هذا

کتاب شرح الحاشیه

این کتاب شرح حاشیه متعلق است

بکتابخانه مدرسه میرزا جعفر

تعلق دارد و هر کس

تملکش کند غاصب و ناحق است

لکن او در پهلوی عامل که جعل باشد واقع شده است و وقتیکه بر فیق باشد
معمول رفیق است حال آنکه مقدم شده است بر عامل خود یعنی بر لفظ
خیر که مضاف است بر رفیق قوله والثانی معنی ایهم بی زیرا که در اول خالی از
شایبه بی ادبی نیست زیرا که معنی او چنین است که حمد خدای را که گردانید از
برای انتفاع ما توفیق را بهترین رفیق پس حامد در مقام حمد خود را غایب
فعل خدا کرده است و این ناخوش است بخلاف ثانی که معنی او چنین میشود
که حمد خدایرا که گردانید توفیق را بهترین رفیق ما قوله تجرد عن معنی
الطلب زیرا که خدای تعالی طلب رحمت نمیکند بلکه رحمت میفرستد بر بندگان
پس در اینمقام صلوة مستعمل است در رحمت که جزو معنی او است و استعمال
لفظ در جزو معنی مجاز است لهذا محشی فرموده که برادیه الرحمة مجازا قوله
فان الرسالة فوق النبوة بدانکه این سخن بحسب ظاهر هیچ ربطی با این توجیه
که محشی از برای اختیار صفت رسالة ذکر کرده است چسبان نیست پس
تا مربوط شود بتوجیه اول باید وجه اول را چنین توجیه کرد که اختیار
کرده مصنف این صفت را از میان این صفات زیرا که لازم دارد سایر
صفات کمال را اما استلزام این صفت غیر نبوت را مثل علم و عصمت
و شجاعت و امثال اینها خود ظاهر است زیرا که رسول خدا باید که جامع
کمالات نفسانی بوده باشد و اما استلزام این صفت نبوت را بواسطه آنکه
رسالت فوق نبوة است یعنی مشتمل است بر نبوت با زیادتی زیرا
که رسول آنست که صاحب دین و کتاب باشد و نبی اعم از آنست که دین

وکتاب داشته باشد که با متابع دین پیغمبر سابق باشد و هیچ صفتی مستلزم
سایر صفات نیست حتی نبوة اما مستلزم بودن صفت غیر نبوت الی آخر
واما مستلزم بودن صفت نبوة بواسطه آنکه رسالت فوق نبوة است
پس اگر صفات دیگر لازم آخر باشد ما لازم ندارد صفت رسالت را که اعظم
صفات است و همچنین تمام بود طفو بوجه تالی باید تا بیرا چنین توجیه کرد که اگر
کرده اعم این صفت بواسطه آنکه در آن تصریح است به رسل بودن که
اعظم صفات است بخلاف صفات دیگر حتی نبوة که در اینها تصریح به مرسل بودن
آنحضرت نیست اما تصریح به بودن دیگر صفات غیر نبوة ظاهر است اما در صفت
نبوة نیز اگر رسالت فوق نبوة است پس لازم ندارد رسالت را تصریح
در نبوة تصریح به رسالت بوده باشد که بگوید آنکه ارسال بمعنی فرستادن است
نه بمعنی صاحب دین و کتاب کردانیدن چنانچه ظاهر است از لغت و تتبع مواضع استعمال
چه در قرآن مجید و چه در غیر او پس در ارسله تصریح است به مرسل بمعنی
فرستاده شده نه بمعنی صاحب دین و کتاب لیکن غالبا شده که ذهن در مقام نعت
منتقل شود از ارسله به مرسل بمعنی صاحب دین و کتاب لیکن اگر بجای لفظ تصریح
در کلام محشی لفظ اشعار مذکور میشد بهتر بود دیگر باید دانست که این محشی
در بیان معنی رسول و نبی ذکر کرده اگرچه مشهور و اکثر مصنفین موافقت
کرده اند با آن چون صاحب کشاف و میر سید شریف و جمعی دیگر از علما و لکن مخالفت
دارد با حدیث مشهور که ابوذر غفاری روایت کرده از پیغمبر که فرمود
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است از آنجمله سیصد و سیزده تن رسولند و چهار

وجه عمم

کتاب برایشان نازل شده است پس بنابراین حدیث لازم نیست که هر رسول صاحب
کتاب بوده باشد و قطع نظر از مخالفت با حدیث و بیان امثال این الفاظ موقوف
بر سماع از شارع بواسطه یا بلا واسطه محض بی تحقیق است و خود در تفرقه میان
نبی و رسول چنانکه در کتب احادیث از امام محمد باقر و امام جعفر الصادق
علیهما السلام روایت شده است نیست که رسول باید ملک را ببیند
و با او سخن بگوید و نبی لازم نیست که ملک را ببیند بلکه نبوة یا به الهام
و خواب میشود و سماع صوت هم متحقق میشود و معنی اولو العزم نیز اختلاف
نموده اند بعضی میگویند که اولو العزم آن پیغمبرانند که در نبوة ثابت قدم بودند
و جهد نمودند و بعضی میگویند آنانند که در بلیه صبر کردند مثل
نوح که مدتها از قوم خود آزار کشید تحمل نمود و ابراهیم در آتش و اسمعیل
که ذبح کردن نها و یوسف که بر ستم اخوان حبس در زندان صبر کرد و ایوب که بیماری
و مرضهای شدید داد و خاتم النبیین که از جهلا و کفار قریش جفاها کشیدند
و از امام محمد باقر مرویست که اولو العزم پنج اند نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و خاتم النبیین و حق اینست که معصوم فرموده است **قوله**
برایا الیهم هدیکم الله تعالی بر ایکه و فتح جایز است حذف لام از مفعول که بوده
باشد که مفعول له فعل از برای فاعل فعل که معلل است از فعل بمعنی
متحد باشد فاعل فعل عامل مفعول له است با فاعل مفعول له پس فاعل ار
حل است هنا داند یا بلحاظ اخذ کرده فاعل دو یکی شود و حذف لام صحیح با هذا
قوله بمکن المفعول یعنی از مفعول ارسله که عبارت است از پیغمبر و ذکر

اشاره به این است که حال از مفعول مناسب است تصریح مقام نعمت **قوله**
وهو بالاهتداء آه حقیق وبالاقتداء آه یلیق زیرا که این دو فقره مناسب
پیغمبر که مفعول ارسل است نه مناسب خدای تعالی که فاعل است **قوله**
بمعنی اسم فاعل زیرا که حال مفرد باید که محمول شود بر ذی الحال و مصدر محمول
نمیشود و بواسطه آنکه خدا و رسول هدایت کننده‌اند هدایت و بمعنی اسم مفعول
مناسب مقام نعمت نیست زیرا که چنین میشود و معنی در حالی که پیغمبر
هدایت کرده شده است و شک نیست که هدایت کردن کمال آنحضرت نیست
نه هدایت یافتن **قوله** مبنی للمفعول زیرا که اهتداء هرگاه مبنی از برای
فاعل باشد بمعنی هدایت قبول کردن است و باین معنی مناسب مقام نعمت نیست
بخلاف مبنی از برای مفعول که بمعنی مهتدی بودن است یعنی هدایت یافته
میشود بسبب آن و این معنی مناسب بود و اگر کسی گوید که وقتی مبنی از برای
فاعل مناسب نیست که مراد هدایت یافتن پیغمبر باشد اما اگر مراد هدایت
یافتن غیر باشد مناسب است زیرا که معنی کلام چنین میشود که او نیز هدایت
یافتن غیر باو حقیق است و این معنی صفت آنحضرت است پس چرا محشی
این احتمال را ذکر نکرده است جواب گفته میشود که چون ظاهر از اهتداء اهتداء
آنحضرت است زیرا که بر تقدیر اهتداء غیر بانحضرت محتاج است کلام به تقدیر
جار و مجرور تا صحیح باشد که هو بالاهتداء ای اهتداء الغیر به النبی حقیق
و نیز صفت واقع شدن اهتداء در حالتی که مبنی از برای مفعول باشد
ظاهرتر بود بحسب معنی لهذا محشی متعرض این احتمال نشده **قوله**

حالین مترادفین آه یا بطریقی که هر یکی را حالی علیحده اعتبار کنند از برای
مفعول دارسله و متداخلین باشد یا به نحوی که اول حال بوده باشد از
مفعول دارسله و ثانی حال باشد از ضمیری که در حال اول است و [illegible]
وقتی است که آنرا جمله برسر اعتبار کنند که جواب بوده باشد از سؤال
مقدر گویا کسی سؤال میکند که چرا خدا او را فرستاده است از برای هدایت جواب
داده شده است که از برای آنکه او مهتدی بود سزاوار است **قوله** وقمر علی
هذا آه بدانکه نور در اصل لغت بمعنی روشنی و پرتو است لیکن مناسب نور آنجا
آنست که در حالت مفعول له بودن بمعنی روشن کردن باشد خدای تعالی تا اینکه
فاعل فعل معلل شود در این هنگام معنی کلام چنین میشود که [illegible]
کسی که فرستاده است او را خدای تعالی از [illegible]
بجاته را تا مثل انرا و در وقت حال بودن از خدای تعالی و رسول هم [illegible]
میشود اگر فت و هم بمعنی مدبر امور و هم بمعنی مبین چیزها زیرا که لفظ
نور بمعنی هر یک از این معانی وارد شده است مجاز او محمول بطریق [illegible]
نیز میشود و نیز مثل زید عدل یعنی از این صور است گویا نفس نور است
قوله به متعلق بالاقتداء لا بیلیق و بدانکه لفظ اقتداء در کلام مصنف
احتمال دارد که مصدر مبنی از برای فاعل بوده باشد و احتمال دارد که مصدر
مبنی از برای مفعول باشد بر تقدیری که مبنی از برای فاعل باشد مراد اقتداء
کردن آنحضرت نیست زیرا که نقص آنحضرت است بلکه مراد اقتدا کردن دیگران است
بانحضرت و در این هنگام تعلق جار و مجرور به اقتداء مناسب است زیرا که معنی

کلام چنین میشود که اقتدا کردن بآنحضرت لایق و خوب نیست نه اقتدا بدیگری
کردن و شکی نیست در خوبی معنی خوب این کلام اما اگر متعلق شد بلیق
معنی کلام اینست که اقتدا کردن لایق با آنحضرت است و این نامناسب است بلکه
نزد طبع سلیم مثلا هرگاه دو نفر افضل ناس بوده باشد و میگویند که
اقتدا کردن به مردم لایق است بزید بلکه میگویند اقتدا کردن بزید لایق است
و لهذا محشی فرموده است که متعلق بالاقتداء است لا بیلیق فانه کمال
لنا الا انه و بر تقدیر مبنی بودن برای مفعول جار مجرور متعلق اقتدا نمی تواند
بود زیرا که اقتدا در این حالت بمعنی مقتدا بودن است و صلاحیت متعلق
بودن جار مجرور ندارد چنانکه ظاهر است بلکه متعلق است بیلیق زیرا
که معنی کلام چنین میشود که مقتدا بودن بآنحضرت لایق است و بدیگری لایق
نیست و این معنی مناسب مقام نعت است هیچ ناخوشی ندارد اگرچه کثیر الاستعمال
نبوده مصدر مبنی برای فاعل مرجح است از مبنی بودن برای مفعول بودن اقتدا
لکن مبنی از برای مفعول بودن اهدا است پس اگرچه محشی اکتفا میکرد به بودن
اقتدا مبنی برای فاعل بلکه هر دو احتمال را مذکور میساخت بهتر بود والله
اعلم قوله تقدیم الظرف لقصد الحصر الخ چون مقرر شده است نزد
علماء عربیه که تقدیم ما هو حقه التاخیر مفید حصر است و حق جار مجرور
اینست که موخر باشد از متعلق خود پس تقدیم میم برای اقتداء که متعلق
او است افاده حصر میکند و مناسب مقام نعت نیز حصر است لهذا محشی فرموده
که تقدیم ظرف بواسطه قصد حصر است نه بگوید آنکه هرگاه فی الدار زید

بگوید

بگویند اگر مقصود این نیست هیچکس نیست در دار مگر زید این حصر را حصر
حقیقی میگویند و اگر مراد این نیست که زید در دار است و عمرو نیست این
حصر را حصر اضافی گویند پس اگر مقصود از لا اقتدا یلیق حقیقی باشد
مستلزم این است که اقتدا کردن بغیر پیغمبر لایق نیست پس بنابر این توهم
میشود که اقتدا کردن به ائمه دین آنحضرت لایق نباشد لهذا محشی فرموده است
که اقتدا کردن با ائمه اقتدا کردن با آنحضرت است در حقیقت زیرا که ایشان
احکام دین آنحضرت را بامت بیان میفرمایند که بفرموده آنحضرت بایشان اقتدا
میکنند و اگر حصر مقصود اضافی بوده باشد نسبت با نبیاء سابق است
اصلا مطلقا توهم مذکور نمیشود که اقتدا با ائمه لایق نیست زیرا که معنی کلام چنین میشود
که اقتدا کردن بآنحضرت لایق است نه با نبیاء سابق پس در این هنگام ائمه
لایق نیست اقتدا بر سابق انبیا است نه اقتدا با ائمه دین آنحضرت پس بنابر این
محشی فرموده او یقال الحصر اضافی بالنسبة الی سائر الانبیاء قوله اهلها
بدلیل اهیل یعنی آنکه مقرر است در لغت عرب که اسم را تصغیر میکنند باینطور
که اول اسم را مضموم میسازند و یاء ساکن ما قبل ما بعد از حرف دوم میآرند
چنانکه حسن را حسین و جعفر را جعیفر مقرر شده که اگر منقلب شده باشد
حرفی از حروف اسم بحرف دیگر در تصغیر آن حرف اصلی را اعتبار میکنند
و چون تصغیر آل اهیل است دلالت میکند بر اینکه در اصل اهل بوده است
که قلب کرده اند ها را با الف و فرق میان آل و اهل بحسب استعمال اینست
که آل استعمال در اهل بیت اشراف و بزرگ میکنند پس حوا اشراف

اخرویه وحواله دنیوی ولهذا آل فرعون نیز گویند واهل را هم در ذی شرف
استعمال میکنند وهم در غیر ذی شرف **قوله** ان المفاعلة من الطرفین
بود باب مفاعله از طرفین یا بیجهت است که مفید اشتراک طرفین است در حکم
مثل قاتل زید عمروا اگر افاده میکند که زید قتال کرده با عمرو وعمرو با زید نیز
نموده پس بر زید صادقست که مقاتل عمرو است بکسر تا وهم چنین صادق بر عمرو است
که مقاتل زید است بکسر تا وهر یک از زید وعمرو را که مقاتل بکسر تا اعتبار
کنند دیگری مقاتل بفتح تا نیز خواهد بود بالضرورة پس هر یک متصف
بمقاتلیت بکسر تا باشد وچون مطابقه نیز از باب مفاعله است پس هرگاه
خبر واعتقاد مطابق باشد بکسر تا واقع نیز مطابق بکسر تا خواهد بود ونیز
هم خبر واعتقاد مطابق بفتح تا باشد وهم واقع چنانکه ظاهر شد از مثال
سابق وخبر واعتقاد از این حیثیت که مطابق بکسر تا است نام نهاده شده است
بصدق واز این حیثیت که مطابق بفتح تا است نام نهاده شده است بحق پس
صدق وحق خبر واعتقاد مطابق واقع است بکسر تا وحق خبر واعتقاد مطابق واقع است
بفتح تا وگاه اطلاق میکنند صدق وحق را بر معنی مصدری بایطریق که صدق را
میگویند ومطابق بودن بکسر تا میخواهند وحق را میگویند مطابق بودن
بفتح تا میخواهند لهذا المحشی فرموده است وقد یطلق الصدق والحق علی نفس
المطابقة والمطابقیة **قوله** ای بلغوا اقصی مراتب الحقوق چون معارج
الحق جمع است مضاف بجنس معرف بلام التعریف است نزد اهل عربیه جمع مضاف
بجنس معرف بالف ولام تعریف افاده عموم میکند لهذا المحشی اقصی احمل
کرده است

کرده است بر صعود بر جمیع مراتب حقوق ونموده که یعنی رسیدند باقصی مراتب
حقوق زیرا که صعود بر جمیع مراتب لازم آنرا **قوله** او مستقر بدانکه ظرف دارد
مستقر بنابر مشهور میان نحویین آنست که متعلق باشد بفعل عام
مثل زید فی الدار که متعلق است بحصل یا حاصل وظرف لغو آنست
که متعلق باشد بفعل خاص مثل زید علی الفرس که متعلق است بر کب
یا راکب اما بنابر اینکه میر سید شریف در شرح کشاف تحقیق نموده که
ظرف مستقر آنست که متعلقش مقدر باشد خواه عام باشد خواه خاص
وظرف لغو آنست که متعلقش مذکور باشد واین اصطلاح نزد متأخرین
معتبر است واز اینجاست که محشی متلبس را که خاص است در ظرف مستقر تقدیر
کرده است ودیگر بدانکه معنی عبارت مصنف در این مقام چنانکه محشی فرموده
که رسیدند بانتهی مراتب حقوق واین خبر ثابت متحقق است واحتمال کذب ندارد
قوله هو من الغایات بدانکه مضاف الیه قبل وبعد وامثال اینها از ظروف
مثل فوق وتحت وقدام وخلف گاه محذوف میشود در لفظ اگرچه مراد است
واین ظروف مقطوع عن الاضافه را در اینجا الغایات میگویند زیرا که مضاف الیه
غایت وانتهای کلام است وچون مضاف الیه در این مقام محذوف شد پس این
ظروف خود غایت کلام شدند **قوله** نسیا منسیا ومنویا ومثال
اول رب بعد کان خیرا من قبل که در این مقام اصلا خصوصیت مضاف الیه
قبل وبعد ملحوظ نیست بلکه غرض ترجیح نفس بعد است بر قبل ومثال
ثانی وبعد فهذا غایة تهذیب الکلام یعنی بعد از حمد وصلوة که گذشت مضاف

الیه مذکور نیست ظاهر آن است قوله فهذا الفاظ اما علی توهمها
چون لفظ فاء فهذا در کلام مصنف مذکور نیست محشی در وجه صحت آن
فرموده که یا باعتبار توهم اما است که از حروف شرط است چرا که هم فاء
و یا باعتبار تقدیر شرط در کلام هر دو وجه صحیح است اما ثانی بواسطه آنکه
مقدر در حکم مذکور است و اما اول بواسطه آنکه اعتبار توهم جایز است
نزد علمای نحو در چیزی که کثیر الاستعمال باشد مثل گفتن ولیس قائم
بجر لفظ قائم باعتبار توهم باء زائده که در اکثر در خبر لیس در می آید
و چون ایراد لفظ اما در امثال این مقام مطرد و شایع است پس اگر چه این
مقام نه مذکور باشد و نه مقدر و توهم آن لفظ فاء مذکور باشد بجا است

قوله هذا اشارة الی المرتب الحاضر مراد آنکه اسم اشاره موضوع است از برای
موجود محسوس که مشاهده باشد خواه از نزدیک و خواه از دور و استعمال
در غیر محسوس مشاهد مجاز است پس هر وقتی که شی حضور حسی نداشته
باشد و خواسته باشند که اسم اشاره را در آن استعمال کنند حضور عقلی
آن شی را نازل منزله حضور حسی میکرده اند و استعمال میکنند اسم اشاره
را در آن چیز خواه آن چیز موجود خارجی نباشد مثل اشاره کردن بمعانی
حاضره در ذهن و خواه موجود خارجی باشد اما محسوس نباشد مثل
اشاره کردن بنفس ناطقه و خواه محسوس باشد اما مشاهد نباشد
مثل اشاره کردن بشخص غایب پس بدانکه لفظ کتاب که اطلاق میکنند
بر معانی مخصوصه که فهمیده میشود از الفاظ و نقوش مخصوصه مثل

اینکه

اینکه کتاب تهذیب میگویند و معانی که فهمیده میشود از الفاظ و نقوش
این کتاب مجموعا هند و گاه اطلاق میکنند بر الفاظ مخصوصه که دلالت میکنند
بر معانی مخصوصه و گاه بر نقوش مخصوصه که دال است بر الفاظ و معانی
مخصوصه گاه میگویند مجموع معانی و الفاظ و نقوش را مجموعا هند و گاه بر
مجموع معانی و الفاظ مخصوصه اطلاق میکنند گاه بر الفاظ و نقوش مخصوصه
و گاه بر معانی و نقوش مخصوصه چنانکه ظاهر است همین اطلاقات از تتبع
موارد استعمال است پس اشاره هذا بکتاب اشاره خواهد بود بیکی از امور
سبعه که مذکور شد لیکن ظاهر در این مقام یا معانی مخصوصه است یا الفاظ
مخصوصه و لهذا محشی متعرض احتمالات دیگر نشده و وجه ظهور آنکه مقصود از
تهذیب کلام محمول است بر مشار الیه هذا و کلام یا کلام لفظی است مثل زید
قائم و یا کلام نفسی است یعنی معانی مرتبه در ذهن چنانکه ظاهر میشود
در خیال نحوی و نقوش مسائل پس اگر مشار الیه معانی مخصوصه یا الفاظ
مخصوصه باشد لفظ کلام مستعمل خواهد بود در یکی از این دو معنی مستعمل فیه
خویش بی تکلف و اگر مشار الیه یکی از امور مرقومه باشد خالی از تکلفی
نیست زیرا که اگر مجموع معانی و الفاظ باشد مراد از لفظ کلام یا قدر مشترک
از کلام لفظی و نفسی خواسته میشود یا کلام لفظی و نفسی هر دو یا احدهما
و بر هر تقدیر بی تکلف نیست اما بر تقدیر اول بواسطه اینکه از لفظ
کلام اگر مستعمل است در احدهما که مشترک است اراده نمودن خلاف ظاهر است
و اما بر تقدیر ثانی زیرا که از لفظ در یک اطلاق دو معنی اراده کردن نزد

را لغة پسندیده نیست خواه آن دو معنی حقیقة باشند خواه احد هما
حقیقة باشد و دیگری مجاز و اما بر تقدیر ثالث زیرا که هر گاه مشار الیه
مجموع الفاظ و معانی بوده باشد سوق کلام تقاضا آن میکند که از لفظ
کلام احدهما فقط خواسته نشود چنانکه ظاهر است نزد ذوق سلیم و اگر
مجموع معانی و الفاظ و نقوش باشد نیز مستلزم یکی از تکلفات بالا زیاده
زیرا که ظاهر از غایة تهذیب الکلام آنست که نقوش مشار الیه نباشد
بنهانه نعبو اجزئیه و از اینجا ظاهر شد ناخوشی مشار الیه بودن دو مرتبه دیگر
یعنی معانی و الفاظ و نقوش اگر کوئی از این تقریر چنین ظاهر شد که ونقوش
مشار الیه بودن نقوش تنها جایز است اما ناخوش است و حال آنکه صحیح نیست
اصلا زیرا که غایه در این هنگام غایة تهذیب کلام هیچ مربوط نمیشود
جواب گفته میشود که نقوش را با الفاظ و معانی باعتبار دلالت کردن بر آنها
یک نحو خصوصیة علاقه است که باعتبار آن خصوصیة در عرف اشاره
بآن نقوش میکنند و وضعی که از برای الفاظ و معانی نیست بآن نسبت میدهند
مثل آنکه اشاره بما بین الدفتین میکنند و میگویند این کتاب در نهایت فصاحت است
و این کتاب تمام در خاطر است و شکی نیست که ما بین الدفتین نیست مگر
نقوش و فصاحت نیست مگر صفة لفظ و آنچه در خاطر است یا معانی است
یا لفظ و این در عرف شایع است **قوله** اذ لا وجود للالفاظ المرتبة
لا للمعانی بدانکه ظرف وجود معانی در ذهن است نه در خارج ذهن چنانکه محقق
شده است و الفاظ اگر چه ظرف وجود شان خارج و در خارج ذهن موجود میشوند

لکن

لکن یا یکدیگر مجتمع باقی نمیمانند در خارج و لهذا اصوات و حروف را از موجودات
غیر قار الذات یعنی غیر مجتمعة الاجزاء در وجود شمرده اند پس معانی و الفاظ
مجتمعة مرتبه که مشار الیه لفظ هذا است در ذهن است نه در خارج خواه
وضع دیباچه پیش از تصنیف باشد و خواه بعد از تصنیف و ظاهر که استعمال
لفظ هذا در امثال این مقام مجاز است نه حقیقة و الله اعلم **قوله** على طريق المجاز الحذف
آه حذف مجاز آنست که اعراب محذوف را بمذکور دهند مثل اینکه مضاف را
حذف میفرمایند و مضاف الیه را بجای او میگذارند و اعراب مضاف را باو
دهند مثل قوله سبحانه و تعالى وَاسْئَلِ الْقَرْيَةَ که در اصل و اسئل
اهل القریه بوده است بدانکه بنا بر مذهب بعضی نحویین غایة تهذیب مفعول
مطلق است و بنا بر مذهب بعضی صفة مفعول مطلق محذوف است مثل
خبر مقدم و بدین تقریر است که هذا مهذب تهذیبا غایة التهذیب الکلام
قوله لما فی لفظ التحریر بحریر بیانی که خالی باشد از حشو و زواید و بیان
اعم از آنست که خالی باشد از حشو و زواید یا نه و لهذا محشی گفته است که
مصنف تغیر موده انی بیان المنطق و الکلام بجای فی تحریر المنطق و الکلام
بواسطه آنکه در لفظ تحریر اشاره است بخالی بودن کلام مصنف از حشو
و زواید **قوله** المنطق آلة قانونیة آه آلة چیزیست که واسطه میان
فاعل و مفعول تا اثر فاعل را بمفعول برساند مثل تیشه از برای نجار و چون
منطق واسطه است میان نفس ناطقه و ادراکات کسبیه از این آله میگویند
و قانون قواعد قضایای کلیه است که احوال جزئیات موضوع آن

قضایا از آن معلوم شود چنانکه خواهد آمد بتفصیل و چون منطق مشتمل است
بر قواعد کلیه از آلة قانونیه میگویند و قانونش هم میگویند قوله
العلم والکلام هو الباحث عن احوال المبدأ والمعاد یعنی علمی است که بحث میکنند در آن
از احوال واجب الوجود و کیفیت معاد و احتمال دارد که معنی تعریف این باشد
که کلام علمی است که بحث میکنند در آن از احوال موجود باعتبار نشأ اولی
که عبارة از وجود دنیا است و باعتبار نشأ اخروی که عبارة از آنست قوله
علی نهج قانون الاسلام یعنی بطریقی که موافق با شریعت پیغمبر داشته
باشد و باین قید حکمت بیرون میرود زیرا که در علم حکمت متابعت برهان
عقلی میکنند موافقت شرع منظور نیست قوله عطف علی التهذیب
احتمال دارد که عطف بر تحریر منطق باشد و در این هنگام معنی چنین عبارت میشود
که این کتاب تحریر منطق و کلام و در تهذیب تمام است اما مخفی
نیست که اگرچه بحسب لفظ عطف بر تحریر اقرب است اما بحسب معنی عطف بر
تهذیب بهتر است چنانکه رجوع بر وجدان شهادت میدهند و لهذا
محشی این اختیار کرده است قوله الاضافی عقاید الاسلام بیانیه
آمده اینجا از کلام محققین نحو ظاهر میشود آنست که هرگاه میانه مضاف
و مضاف الیه عموم خصوص من وجه باشد اضافه بیانی است مثل
خاتم حدید و اما اگر مضاف اعم مطلق باشد از مضاف الیه مثل شجر الاراک
وعلم الفقه وغیرهما اضافه لامیه است و عقاید اعم مطلق است از
اسلام بمعنی نفس اعتقادات کما لا یخفی پس اضافه لامی باشد مگر اینکه

گفته

گفته شود که مراد از اضافه بیانی در اینمقام اینست که مضاف الیه
محمول شود بر مضاف او بیان باشد خواه اضافه بسبب لام باشد و
خواه بسبب من بیانی و العلم عند الله بدانکه احتمال دارد که در کلام
مصنف مضاف محذوف باشد و تقدیر عقاید اهل الاسلام و بنا بر
این تقدیر اضافه نیز لامی است بدانکه ایمان را نیز گاه اطلاق
میکنند بر نفس اعتقاد و اقرار بما جاء به النبی ص و گاه اطلاق میکنند
بر مجموع اعتقاد بجنان و عمل بارکان و اقرار بزبان و نزد امامیه اعتقاد
بامامت ائمه اثنی عشر نیز رکن ایمان است و بدون آن نجاة ممکن نیست قوله
ویحتمل التجوز فی الاسناد چون تبصره محمول بر کتاب میشود زیرا که بمعنی بینا
کننده است محشی او را بمعنی مبصّر که اسم فاعل است اعتبار کرده تا حمل
صحیح باشد و ثانیا حمل آن برهان بالغه بمنزله زید عدل و این قسم حمل را مجاز عقلی
در اسناد میگویند زیرا که اسناد در غیر موقع خود است و لفظ تذکره
نیز محمول میشود بر کتاب زیرا که بمعنی بینا او دن است پس او را بمعنی مذکر اعتبار
باید کرد تا بطریق اعتبار مبالغه باید کرد و لهذا فرموده و کذا قوله
تذکرة قوله وتفهیمه للغیر ظاهر کلام دلالت میکند که این کتاب تبصره است
از برای معلم تنها یا از برای متعلم تنها اما ممکن است که از برای هر دو باشد
و معنی کلام مصنف چنین میشود که گردانیدم این کتاب را تبصره از برای
کسی که اراده تبصره داشته باشد نزد فهمانیدن اعم از آنکه فهمانیدن
آنکس باشد غیر را یا فهمانیدن غیر آنکس را و اگر لفظ او در کلام محشی از برای تنز

باشد یعنی اما نعة الخلو شامل این احتمال نیز خواهد بود قوله بتضمین معنی
الاخذ والتعلم چون ذکره بحرف من متعدی نمیشود زیرا که من با معنی ذکر
مناسبتی ندارد چنانکه ظاهر است بنابر این احتیاج دارد بتضمین امری
که بمن متعدی شود مثل اخذ وتعلم ولهذا محشی اعتبار کرده است وتضمین
آنست که معنی فعلی را اعتبار کنند در فعلی یا شبه فعلی دیگر بعنوانی
که یکی اصلی باشد و دیگری حال قوله فهذا ایضا یحتمل الوجهین اه
آنچه از کلام محشی در حاشیه خودش بر حاشیه علامه دوانی ظاهر میشود
اینست که بر تقدیر تضمین از برای مبتدی است و بر تقدیر حال از برای
منتهی اما مخفی نماند که بر تقدیر حال بودن از برای مبتدی نیز میتواند بود
زیرا که معنی کلام چنین است که کردانیدم این کتاب را مذکور از برای هر که
اراده تذکره داشته باشد حال کونیکه انکس از صاحبان فهم باشد و صاحب
فهم میتواند بود که مبتدی باشد و میتواند که منتهی بوده باشد پس اختصاص
بمنتهی ندارد چیزی که میتواند گفت اینست که تذکره بمنتهی بیشتر مناسبت
دارد و در صورت اول تضمین اخذ وتعلم مانع بود که از برای منتهی باشد
لهذا از برای متعلم معین شده و در صورت حال بودن چون مانع نیست از برای
منتهی خواهد بود لکن در این هنگام کسی را میرسد که بگوید همچنانکه تذکره
مناسب منتهی است تبصره مناسب مبتدی است چنانکه محشی خود در اول
حاشیه تصریح نموده و منافی ندارد پس فقره اول باید که از برای مبتدی
باشد تنها و حال آنکه محشی از برای هر دو تجویز نموده والله اعلم قوله فیما

بعده

بعده ثلثة اوجه رفع ونصب وجر اما رفع بنا بر آنکه خبر مبتدای محذوف باشد وما
موصول باشد یا موصوف بنا بر تقدیری که موصول باشد این طریقست که لا
مثل الذی هو لولد بر تقدیری که موصوف باشد این تقدیر است که لا مثل
الشیء هو لولد وجر بنا بر آنکه مضاف الیه سی باشد و لفظ ما در این وقت
زاید خواهد بود که واقع در میان مضاف و مضاف الیه است و در نصبش
میان نحویین خلاف است بعضی میگویند منصوبست باعتبار آنکه لا سیما از
منزله الا است در استثناء ولفظ ما در این صورت نیز زایده است یا کافه
از اضافه و بعضی میگویند لفظ ما نکره غیر موصوفه است و ما بعدش
منصوبست بر تقدیر اعنی و مختار صاحب مغنی اللبیب اینست که اگر معرفه
باشد نصبش جایز نیست و اگر نکره باشد منصوبست بر تمیز است و ما کافه است
از اضافه قوله القسم الاول عبارة عن احد معان سبعة والمنطق عبارة
بدانکه کتاب و اقسام کتاب را در عرف بر هر یک از امور سبعه اطلاق میکنند
چنانکه سابقا مذکور شد و اسماء علوم مدونه در عرف بر هر یک از
معانی خمسه اطلاق میکنند چنانکه سابقا مذکور شد و اسماء علوم مدونه
در عرف بر هر یک از معانی خمسه اطلاق میکنند چنانکه ظاهر میشود از تتبع
مواضع استعمال مثلا میگویند فلان کس حکیم است و فلان کس نحوی است
و مراد ملکه نحو و حکمت است باین معنی که کیفیتی حاصل شده است او را که متمکن
شده هر مسئله از مسائل حکمت یا نحو میشود مستحضر باشد از حکیم بودن
نحوی بودن بهره ور نمیبود و نیز میگویند فلان علم کفر است و فلان علم حق است

ومراد بقصد بتوهم مسائل ان علم است که ما لا یحتاج وهمیز میگویند فنزلن
تعلیم نحو میدهد هذه نحو النحو اطرداد که مثلا مراد نفس مسائل است جواب
تمام وخواه مقدمه معتقده وطهذا محشی فرموده که قسم اول عبارت است
یکی از معانی سبعه منطق عبارت است از یکی از معانی خمسه **قوله** حیثما
وجده العقل التسلیم مناسبا ملکه وعلم تحصیل است یا حصول مناسبة
نفس مسائل است **قوله** مقدمه بدانکه لفظ مقدمه هم بکسر دال
خوانده شده وهم بفتح بنا بر اول مشتق است از قدم بمعنی تقدم هم
چنانکه مذکور شده است در کتب لغت وبنا بر ثانی مشتق است
از قدم متعدی چنانکه ظاهر است دیگر بدانکه مصنف همچنانکه در مطول
تصریح کرده است مقدمه دو قسم کرده است مقدمة العلم ومقدمة الکتاب
مقدمة العلم امور چند است که موقوف علیه شروع در مسائل آن علم است
مثل معرفت حد وغایت وموضوع علم ومقدمة الکتاب یا طایفه ایست
از کتاب که مقدم است بر مقصود بواسطه ارتباط مقصود با او و
نفع او بمقصود واین هر دو خارج است از علم چنانکه ظاهر است و
میر سید شریف مقدمه در حقیقت نیست مگر مقدمة العلم
واز عبارت است از چیز چند که موقوف علیه شروع در علم است بر وجه
بصیرت مثل معرفت حد وغایت وموضوع علم وبیان الفاظ ونقوش الکلام
میکنند بواسطه آنکه دال اند بر مقدمة العلم واین قول اقرب است **قوله**
رسم المنطق والحاجة الیه وموضوعه بدانکه تصور علم برسمه از جمله موقوف

علیه شروع در علم است زیرا که طالب مجهول مطلق بودن در شعور
محال است پس شارع در علم ناچار است از آنکه بیک وجهی آن علم را تصور
کند وهمچنین علم بفایده آن نیز از جمله موقوف علیه شروع است زیرا
که فاعل مختار بدون تصور فایده طالب امری نمیشود لکن رسم العلم وفایده
مخصوص او موجب بصیرت در شروع است وباعث زیادتی سعی شارع است
وفائده بیان موضوع علم متمیز شدن آن علم است از علوم دیگر زیرا که
هرگاه موضوع علمی متمیز گردد از موضوع علم دیگر آن دو علم نیز از هم ممتاز
میگردند مثلا هرگاه کسی دانست که موضوع علم منطق معرف وحجت است
وموضوع نحو کلمه وکلام مسائل نحو ومنطق نزد او مشتبه نمیگردد بلکه
هر مسئله از مسائل این دو علم را که ملاحظه میکند میداند که از کدام
از این دو علم است ومتمیز شدن علم نزد متعلم نیز موجب بصیرت در شروع است
قوله العلم هو الصورة الحاصلة اه بدانکه علم بر دو قسم است یکی آنکه
محتاج است بحصول صورت معلوم نزد عالم واین قسم را حصولی میگویند
مثل علم بنفس ناطقه بجز آن ناطق وشجر وحجر وغیرها از موجودات ویکی
دیگر آنکه محتاج نیست بحصول صورت مثل علم نفس ناطقه بوجودش واین
قسم را علم حضوری میگویند اگر میگویی که بیرون میرود از این تعریف افراد
علم حضوری زیرا که ظاهر از صورت حاصله اینست که صورت مغایر ذات خارجی
عالم ومعلوم نزد مدرک باشد ودر علم حضوری چنانکه مذکور شد صورت
در کار نیست جواب گفته میشود که مراد از این تعریف علم حصولیست نه مطلق

علم تا واجب باشد صدق بر علم حضوری زیرا که غرض از منطق نیست
مگر عصمت از خطا در فکر و علمی که محتاج است بفکر و نظر علم حصولی باشد
و دیگر بدانکه محشی عند داد در تعریف بجای فی الخیال کرده است تا اشاره
نمود در علم نفس ناطقه بجزئیات مادیه بنا بر مذهب حکما که میگویند صورت
جزئیات محسوسه در خیال مجتمع میشود نه در نفس ناطقه زیرا که این صورتها
جزئیه اگرچه در نفس ناطقه حاصل نیست اما نزد او حاصل است پس صورت
حاصله نزد عقل بر آنها صادق است قوله فقد اختار مذهب الحکما
بدانکه تصدیق بمذهب حکیم عبارتست از نسبت تامه خبریه و تصور صورة
حاصله است که غیر اذعان به نسبت باشد و تصدیق بمذهب امام مجموع
تصورات ثلثه است با اذعان بنسبت که غیر مجموع تصورات ثلثه و اذعان
بنسبت باشد قوله واختار مذهب القدماء اه بدانکه قدما
عقیده آنست که قضیه که معروض اذعان و حکم است مرکب است از سه جزء
موضوع و محمول و نسبت و متاخرین منطقیین را عقیده آنست که قضیه
مرکب است از چهار جزء موضوع و محمول و نسبت و وقوع نسبت یا لا وقوع
نسبت پس باعتقاد قدما جزء اخیر قضیه که متعلق اذعان است نسبت است
و باعتقاد متاخرین وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت است و چون مصنف اذعان
بنسبت متعلق ساخته است زیرا که گفته است اذعانا للنسبة ظاهر میشود
که نزد او مختار مذهب قدما است و اگر تابع متاخرین بودی میگفت اذعانا لوقوع النسبة
چنانکه ظاهر است قوله یشیر المص الی التثلیث اه این کلام قرینه بکرا

ازبرا

از برای آنکه مختار مص مذهب قدما است زیرا که بمذهب متاخرین
بتثلیث اجزاء قضیه نکند بلکه بتربیع آن اشاره بایست کرد و حال اینکه
در اول بحث قضایا اشاره کرده است باینکه اجزاء قضیه سه است دیگر بدانکه
تصدیق اگر عبارت از اعتقاد ثابت جازم مطابق که بتشکیک مشکک زایل نگردد آنرا
یقین میگویند اگر مطابق واقع باشد و اگر ثابت جازم نباشد بلکه خلاف
احتمال مرجوحی داشته باشد آنرا ظن میگویند و گاه یقین بدلیل حاصل
میشود مثل یقین بوجود واجب و گاه بتقلید مثل بحجیت انبیاء و اوصیاء قوله
کما فی التخییل الخ تخییل تصور نسبت جزئیه است که تاثیر در نفس کند چنانکه
آن نسبت ظاهر و ثابت باشد نزد عقل مثل خیالات شعریه همچنانکه
میگویند دل دریای آتش است بسبب اشتعال و طوفان دارد
امثال اینها و شک عبارتست از تصور نسبت جزئیه بحیثیتی که عقل
در آن مترددی باشد و محتمل از وقوع و لا وقوع آن نسبت راجح نباشد
بلکه متساوی باشد نزد عقل و وهم عبارتست از تصور طرف مرجوح
پس نسبت در این سه قسم اگرچه نسبت جزئیه است بچیزی زیرا که قائل این امور
گفته که صادق است یا کاذب اما منبعث باور او اذعانی نیست زیرا که
ادراک اذعانی دو قوا است که احد طرفی النسبة راجح باشد خواه بمرتبه
جزم رسیده باشد مثل یقین و خواه نرسیده باشد مثل ظن
قوله الاقسام بمعنی القسمة جمع و تقسیم میشود که اقسام کار
زیرا که از باب افعال است حال آنکه در عبارت مص مستعمل است

تفریعه متصور نبودن قوله الضروره والاکتساب النظر مجعولیه تمشیة
اشارة بدفع این توهم کرده است وحاصلش اینست که اگر چه لفظ باب
افتعال است در اصل از باب افتعال لازم نبود لیکن بحر کلام بلسان اللغة
انقسام بمعنی قسمت که متعدیست تفسیر کرده شده است پس کلام صحیح
قوله فانه لو لم یکن فی هذه العبارة صریحا هو انقسام الضروریة اه بدانکه صریح
عبارة متن اینست که قسمت میکنند تصور و تصدیق بضروره واکتساب
بنظر الی ضروری متقسم خواهد شد بضروره در تصور و ضروره در تصدیق
و همچنین اکتساب منقسم خواهد شد باکتساب در تصور واکتساب در تصدیق
و ابعاد انسته شد که هر یک از تصور و تصدیق منقسم میشود بضروره واکتساب
چنانکه اشاره کرده است وقوله محشی وهو ابلغ واحسن اشاره است
باین بیان انقسام تصور و تصدیق چنانکه مصنف کرده بقول خودش که
ونقسمهما اه بهتر است از انکه بگوید ونقسمان الی الضروره والاکتساب
بالنظر مثلا زیرا که از امثال این عبارة انقسام صریحا فهمیده میشود
واز امثال عبارة مصنف کنایه وکنایه ابلغ است از تصریح دیگر بدانکه خوب دانسته
شد که از قسمت کردن تصور و تصدیق بضروریة واکتساب را فهمیده میشود منقسم
شدن تصور و تصدیق پس تصور و تصدیق هم متصف خواهد بود بقاسمیة
وهم بمنقسمیة پس تقسیمهما چون از باب افتعال است و اصل بودن باب لازم بود
مناسب وصف منقسمیة تصور و تصدیق است باعتبار ثانی معنی مناسب وصف
قاسمیة نخواهد بود تقسیمهما که همین مناسب وصف قاسمیة است پس بسیار کم

تم بهم

که وجه اختیار کردن مصنف تقسیمهما این نقسیمهما را انکه تقسیمهما احسن بود این باشد
تدبر قوله کما ان تکتسب القوم اه ملخص این بیان این مطلب بطریقه بعضی
از محققین اینست که تصورات همه بدیهی نیست والا لازم می اید که در هیچ
محتاج نباشد عقل ما بفکر و حال انکه محتاج است در بعضی مثل
تصور روح و ملک وجن و همه نظری نیست والا لازم می آید که هیچ تصور
معلوم نشود بواسطه انکه بنا بر ان تقدیر معرفه هم نظری خواهد بود
پس محتاج باشد ان معرف بمعرف دیگر و در این هنگام اگر هیچ کرده
موقوف علیه بموقوف خواه بلا واسطه مثل انکه تصور زید محتاج باشد
بتصور عمرو و تصور عمرو محتاج است باشد بتصور زید خواه بواسطه
واحد مثلا اینکه محتاج باشد تصور زید بتصور عمرو و تصور عمرو بتصور بکر
و تصور بکر بتصور زید و الحجة بی واسطه چنانچه بکثرت اسباب پس بر هر دو تقدیر
مستلزم دور است و نیز اگر موقوف تصور است بر ما یتوقف علیه و
باطلست و نیز اگر مستلزم میشود شی بر شی آمده است و انوار الطلب بالمسیة
و اگر سیر کرده بلکه الی غیر النهایه میشود بان یلزم که تصور زید محتاج باشد
بتصور عمرو و تصور عمرو بتصور بکر بحیث یا الی غیر النهایة پس جمیع تصورات موقوف
بر یکدیگر و همگی درینده همه سلسله پس از کجا تصوری حاصل خواهد شد
تا حاصل شود تصور دیگر از ان تصور و بالجمله عقل بدیهیه حکم میکند
که مادامی که جمیع تصورات موقوف باشند بر یکدیگر الی غیر النهایه حاصل
نمیشود هیچ تصوری چنانکه مخفی نیست بر صاحبان فطرت مستقیم پس

لازم می‌آید معلوم نبودن نفس مطلقا نزد عقل و حال آنکه بعضی
از تصورات معلوم است مثل تصور حرارت و برودت و امثال آنها
و همین گفته میشود در تصدیق بوجود تو مستقیم مصرح است پس اگر
بعض از مقدمات دلیل کرده شود لا الی نهایة از دعوی بدیهیه در مقدمات دلیل کردن و الا
مانع میرسد که بگوید مثلا این قول که اگر همه تصورات و تصدیقات
نظری باشند لازم می‌آید که هیچ تصوری و تصدیقی معلوم نشود
و حال معلوم است زیرا که از جمله تصدیقات نقلیات بنا بر فرض اول نظر افتد
غیر معلوم خواهد بود پس محتاج باشد بفکر زیرا که تا موضوع و
محمول معلوم نشود تصدیق حاصل نشود و تصدیق حاصل نگردد و تقدیر
ثانی خود نظری خواهد بود پس محتاج باشد بدلیل و هر گاه سند لنا چار
باشد از دعوی بداهت نبودن تصدیق یا تصور مقدمات دلیل کردن
پس دعوی بداهت در اصل انقسام کردن اولی و احق باشد **قوله**
منها التحرز عن استعمال اللفظ المشترك آه چو لفظ علم مشترک است میانه
چند معنی زیرا که در بعضی اصطلاحات مختص است بیقین و ظن
و در بعضی مختص است بتصدیق چنانکه معرفت ببسیط و در اینجا است عرفت الله
میگویند و علمت الله نمیگویند پس لفظ معلوم که مشتق است از آن نیز
خواهد بود میانه معانی متعدده چنانکه ظاهر است لهذا المحشی حکم
باشتراک کرده است **قوله** فان الجزئی لا یکون کاسبا و لا مکتسبا اه
غرض اینست که جزئی از این حیثیت که جزئی است نه معرف واقع میشود نه

معرف

معرف اما اول بواسطه آنکه جزئی با محسوس است بحواس ظاهره یا بحواس باطنه
از ترتیب امور محسوسات متعدده از احساس جزئی دیگر حاصل نمیشود
ادراک کلی چنانکه ظاهر است نزد عقل سلیم و اما ثانی بواسطه آنکه اگر
مکتسب باشد محتاج خواهد بود بمعرف و حال آنکه معرف نیز جزئی نمیتواند
بود چنانکه گذشت و نه کلی زیرا که ضم کلی بکلی افاده جزئیت نمیکند بلکه عقل تجویز
صدق بر کثیرین میکند و هر گاه جزئی نه کاسب باشد و نه مکتسب پس
نکر جاری نخواهد بود مگر در کلیات و از لفظ معقول که مستعمل است
در کلی و در جزئی اشاره باینمعنی که بر هر تقدیر لفظ معلوم هم در کلی زیرا که
و در جزئی هر دو استعمال میشود چنانکه ظاهر میشود و نزد تتبع مواضع
استعمالات پس بدانکه تعریف مشهور ص از هکذا اعتبار کردن صیغه
جمع توجیه دارد بر تعریف مشهور زیرا که در تعریف اعتبار امور کرده‌اند مشهور
و چنین گفته‌اند که فکر ترتیب امور معلوم است از برای تحصیل امور
مجهول و بنا بر این منتقض میشود بتعریف بفصل تنها یا بخاصه تنها و جوابها
میشود در تصحیح تعریفات بتکلفات بعیده بخلاف تعریف ص که بی تکلف
شامل جمیع افراد معرف است **قوله** یستنبط منها احکام جزئیات موضوعها
باین طریق که جزئی موضوع را موضوع صغری سازند و از آن جمله حکم
جزئی موضوع ثابت شود مثلا چنین گویند که زید فاعل است و فاعل
مرفوع است و اطلاق لفظ قانون بر منطق باین اعتبار است که مشتمل است
بر قوانین کلیه پس از قبیل تسمیه کلی است باسم جزء **قوله** اما بواسطة

[illegible]

اکر مساوی او باشد انکه مصنف و جمع کثیری از متاخرین کفته‌اند که مراد بعرض ذاتی آنست که عارض شیء شود لذاته مثل ادراک امور غریبه از برای انسان یا لاحق شود بواسطه امر مساوی مثل تعجب که لاحق انسان میشود بواسطه امر مساوی که ادراک امور غریبه است یا لاحق شود بواسطه امر اعم از شیء که جزو آن شیء باشد مثل حرکت که لاحق انسان میشود بواسطه آنکه حیوان است و اعراض غریبه نیز بر سه قسم است یکی انکه بواسطه امر اعم خارج از شیء لاحق شود مثل حرکت که لاحق ... میشود بواسطه حیوان او دیکر انکه لاحق شود بواسطه امر اخص از شیء مثل نطق که عارض حیوان میشود بواسطه انسان و ثالث انکه عارض میشود بواسطه امر مباین مثل حرارت که لاحق آب میشود بواسطه آتش با اعتقاد قدما و طایفه از متاخرین مثل شارح مطالع و تابعانش انچه بواسطه جزو اعم عارض شود داخل در عرض ذاتی نیست و محقق طوسی نیز در اساس الاقتباس تصریح باین فرموده و چنین کفته باید در هر علم بحث کرده شود از اموری که اثار و احوال موضوع آن علم باشد و عارض بواسطه جزو اعم در حقیقت از اثار و احوال موضوع نیست بلکه عارض او احوال احکام آن امر اعم است و جمعی طایفه شارح مطالع و المحققین صواب دانسته‌اند اعرض ذاتی را بر نحوی تفسیر کرده‌اند که شامل عارض ذاتی بواسطه جزو اعم نیست **قوله کالتعجب اللاحق للانسان الخ** بدانکه تعجب عارض انسان نمیشود بلکه حالی است که بواسطه ادراک امور غریبه لاحق انسان میشود چنانکه ظاهر است و تصریح کرده‌اند بان محققین مثل مصنف و غیره پس مثال از برای عارض لذاته اورده‌اند

محتاج است بنحوی از تکلف مثل انکه از تعجب ادراک امور غریبه خواسته شود که مبدا تعجب است و دیکر انکه مراد از تعجب در این مقام متعجب است زیرا اکر مراد از عارض خارج محمول است هر محمول میشود متعجب است نه تعجب و ذکر مبدا و اراده مشتق شایع است نزد ارباب این فن و متعارف **قوله ثم یتسبب عروضه للانسان بالعرض مجاز** اه بدانکه واسطه همچنانکه فهمیده میشود از کلام شارح مطالع و جمعی دیکر از محققین بر سه قسم است واسطه در عروض و واسطه در ثبوت و واسطه در اثبات واسطه در عروض آنست که عارض اولا و بالذات عارض او شود و ثانیا و بالعرض عارض دیکری شود مثل انسان اکر واسطه در عروض کتابت باشد از برای حیوان چه کتابت اولا و بالذات عارض انسان میشود و ثانیا و بالعرض عارض حیوان او و واسطه در ثبوت آنست که واسطه باشد از برای ثبوت عارض خواه عارض خود شود در عروض این عارض و واسطه باشد چنانکه کذشت در مثال سابق و خواه نباشد مثل تحرک اصابع که واسطه است در ثبوت تحرک کتابت بالفعل انسان و خود صلاحیت اتصاف بکتابت ندارد و واسطه در اثبات آنست که علت علم بشیء باشد مثل تغیر که علت علم بحدوث عالم است و کاه باهم جمع میشوند در یک ماده مثل انسان که هم واسطه در عروض و ثبوت کتابت است از برای حیوان و هم واسطه در اثبات زیرا که استدلال کرده میشود از انسان بودن حیوان بر ثبوت کتابت از برای حیوان اما بیطرق که بعض الحیوان انسان و

كل انسان کاتب وبعض الحیوان کاتب وگاه باشد که شی بواسطه در ثبوت باشد اما نه بواسطه در ثبوت باشد و نه واسطه در عروض وان در برهان انیات که از معلول بدلیل شود بر علة مثل انکه از تب استدلال کنند بر تعفن اخلاط و از بیانات ظاهر شد که واسطه در عروض بداشتن شی لازم نمیباید و بدیهی بود که ثبوت آن شی از برای موضوع بلکه بسیاری از محمولات مسائل که واسطه در عروض ندارد و اما محتاج است ثبوتش از برای موضوع بدلیل مثل تناهی مقدار که عارض جسم است بالذات لیکن ثبوتش از برای جسم بدیهی نیست بلکه محتاج است بدلیل و مسامحه نیز در واسطه شاید دارد چنانکه ظاهر است از تعریفش عرض ذاتی و در بعضی نیز بعضی توجه نموده و اما آنچه از کلام مصنف و طایفه ظاهر که از مقتضی مثال صاحب قسطاس و غیره فهمیده میشود اینست که واسطه در عروض واسطه در ثبوت است بنا بر طریقه شارح مطالع در بعضی مواضع مشکل میشود مثل انکه متعجب را واسطه در عروض ضحک گرفته اند و از این قرار یا که اتصاف انسان بضحک بالعرض باشد و اتصاف متعجب بضحک بالعرض زیرا که مراد از متعجب مفهوم است نه ماصدق چنانکه تصریح کرده اند محققین مثل سید شریف و غیره و الا لازم می اید که شی خودش واسطه در عروض باشد از برای خودش و این محال است و شکی نیست که مفهوم متعجب صلاحیت اتصاف بضحک ندارد و همچنین بالعرض نیز بواسطه عینیت حملش بر انسان و بهمین طریق است حال واسطه در عروض بودن در اینجا سایر امور غریبه نیز برای

تعجب

تعجب و علی هذا القیاس نحو بکر بدانکه در هر علمی احوالی که بواسطه امر اخص عارض موضوع میشود ثابت میکنند مثل اینکه نحو احوالی که بواسطه اسم و فعل و حرف عارض کلمه و کلام میشود بنا بر مشهور و همچنین در حکمت طبیعی که موضوعش جسم است احوالی که بسبب انواع جسم مثل عناصر و افلاک عارض جسم میشود ثابت میکنند و حال انکه عارض بواسطه امر اخص داخل در عرض ذاتی نیست بواسطه دفع این بحث علامه دوانی فرموده که مراد از بحث از اعراض ذاتیه بحث بکنند اعم از ان است که اعراض ذاتیه موضوعرا از برای موضوع ثابت کنند تا اعراض ذاتیه انواع مخصوصه موضوع را از برای آنها ثابت کنند و محققین دیگر نیز متعرض جواب شده اند و ذکر همه جوابها و وجه صحت و فساد آنها و بیان ترجیح یکی بر دیگری موجب اطناب است که در خور حوصله فهم مبتدی نیست و در این تعلیقه بنیست که مذکور گردد و اینچه مذکور شد اگرچه بنسبت بحال مبتدی نیز بسیار است لیکن چون اینمبحث نقیح طلب بود تحریر یافت قوله الدوال الاربع اه یعنی خطوط و عقود و نصب و اشاره است که غیر لفظ اند و دلالت میکنند بسبب وضع والضع قوله و اقسام الدلالة سته وضعیة غیر لفظیة طبعیة لفظیة و طبعیة غیر لفظیة اه و دیگر باید دانست که دلالت وضعیه لفظیه دلالت لفظی است بحیثیتی که فهمیده شود از ان لفظ معنی بمجرد تخیله وضع واضع بعلت علم بوضع و وضعیه غیر لفظیه بودن غیر لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از ان معنی بمجرد تخیله وضع بعلت علم بوضع و طبعیه لفظیه بودن لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از ان معنی بمجرد تخیله طبع بعد از علم باقتضای طبع

وطبع

غیر لفظیه بودن غیر لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از معنی بخلاف طبعیه :
علم با قتضای طبع و دلالت عقلیه لفظیه بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی بحکم
عقل با فت عقل بدون مدخلیت وضع طبع پس دلالت وضعیه بمدخلیت وضع است ۲۱
بالطبع و عقلیه بی مدخلیت وضع و طبع است قوله وهی تنقسم الی مطابقه
الخ بدانکه در هر یک از تعریف دلالت ثلثه ناچار است از قید حیثیت
باین طریق که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام موضوع له از این حیثیت که تمام
موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له خود از این حیثیت
که جزو موضوع له اوست و دلالت التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم
موضوع له از این حیثیت که خارج لازم موضوع له اوست زیرا که اگر قید حیثیت
معتبر نباشد لازم می آید دخول هر یک از این سه دلالت در تعریف دیگری مثلا
هر گاه لفظ افتاب هم از برای جرم موضوع باشد و هم از برای ضوء و هم از
برای مجموع ضوء و جرم پس وقتی که از لفظ افتاب مجموع جرم و ضوء خواسته
شود دلالتش بر جرم تنها و ضوء تنها در ضمن دلالت بر مجموع تضمن است
زیرا که دلالت بر جزو موضوع له لفظ است و قطع نظر از قید حیثیت
لازم می آید که مطابقه هم باشد زیرا که صادق است که دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له بواسطه آنکه لفظ از برای هر یک از جرم و ضوء نیز
وضع شده است و بر دلالت بر ضوء در ضمن دلالت بر مجموع التزام نیز
صادق است زیرا که جرم تنها موضوع له نیز هست و ضوء خارج لازم آن است
پس صادق است که دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له و از اینجا

لازم آید که دلالت بر ضوء هم مطابقه باشد و هم تضمن و هم التزام و
حال آنکه تضمن است و همچنین هر گاه لفظ افتاب بگویند و جرم تنها بخواهند
با آنکه در آن وقت مطابقه است لازم می آید که تضمن نیز باشد زیرا که
صادق است که دلالت لفظ است بر جزو موضوع له و همچنین هر گاه لفظ افتاب را
بگویند و ضوء بخواهند با آنکه مطابقه است بر تعریف تضمن و التزام هر دو
صادق است کما لا یخفی اما بعد از اعتبار قید حیثیت هیچیک در تحت
دیگری داخل نمیشوند مثلا هر گاه لفظ افتاب گفته شود و مجموع ضوء
و جرم خواسته شود دلالت بر هر یک از جرم و ضوء از این حیثیت که جزو
موضوع له لفظ است نه از این حیثیت که تمام موضوع له است و نه از این
حیثیت که خارج لازم موضوع له است و همچنین هر گاه یکی از جرم و ضوء
خواسته شود دلالت مطابقه است بواسطه آنکه دلالت لفظ است
بر تمام موضوع له از این حیثیت که تمام موضوع له اوست و تضمن و التزام
نیست دیگر بدانکه در اینمقام بحثی ذکر کرده اند که ذکرش از برای تقویت
فکر مبتدی مناسب است و آن این است که هر گاه لفظ شمس موضوع باشد از برای
مجموع جرم و ضوء که ملزوم و لازم است پس در هنگامی که آن لفظ در مجموع
استعمال کنند بر ضوء دو دلالت دارد یکی باعتبار آنکه جزو موضوع له است
و این تضمن است و دیگری باعتبار آنکه لازم جرم است و این دلالت ثانی
در تحت هیچیک از اقسام ثلثه نیست اما مطابقه خود ظاهر است و اما
تضمن باعتبار آنکه دلالت بر جزو از این حیثیت که جزو است بر او صادق

اقسام بواسطه

نیست زیرا که دلالت بر جزء است از این حیثیت که لازم جزء دیگر است
و اما التزام بواسطهٔ آنکه دلالت بر خارج موضوع له نیست بلکه دلالت است
بر جزء موضوع له و همچنین است در تقیّید مثل دوات مضطجعان و غیرهما
جواب گفته اند که لفظ در این حالت دلالت میکند بر موضوع بواسطهٔ آنکه
جزء لازم موضوع له است زیرا که جزء در این حالت مفهوم است به تبعیّت
کلّ و فهم ملزوم بالتبع لازم ندارد فهم لازم را لیکن مخفی نیست که منع استلزام
فهم بالتبع ملزوم فهم لازم را در همه مواد بی صورت است زیرا که هرگاه لفظی
موضوع باشد مثلاً از برای مجموع عمی که بیجی دلالت بر هر یک از
این دو چیز بالتبع باشد زیرا که تضمن است و حال آنکه از فهم عمی لازم می آید فهم
بصر که خارج لازم است و همچنین از فهم کوسج لازم می آید فهم لحیه که خارج لازم است
پس اگر اراده نقض او کرده شود در لفظی که موضوع باشد فرضاً از برای
مجموع لازم و ملزوم و همچنین جواب مذکور در مرتبه مکابره خواهد بود
چنانکه ظاهر است بر صاحب انصاف بلکه جواب گفته اند که دلالت مذکور
در تحت تضمن است زیرا که دلالت بر جزء از آن حیثیت که جزء است یعنی مراد از
که دلالت باشد بر جزء باعتبار آنکه لفظ موضوع است از برای کل و بر دلالت
مذکوره صادق است که دلالت است بر جزء باعتبار آنکه لفظ از برای کل موضوع له
جواب داده اند که در بحث التزام است زیرا که مراد از دلالت بر خارج لازم
موضوع له از این حیثیت که لازم است آنست که دلالت از جهت تمام
موضوع له بودن باشد و نه از جهت جزء بودن بلکه از جهت لازم بودن

باشد و بر این دلالت صادق است که از جهت کل بودن و جزء بودن نیست
بلکه از جهت لازم موضوع له بودن است زیرا که لازم جزء لازم کل است
و تکلف در این جواب بر ذوق سلیم ظاهر و هویدا و اگر بجای قید حیثیت
در تعریفها مذکور چنین گفته شود که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام
موضوع له باین وضع و تضمن دلالت لفظ بر جزء موضوع له باین وضع و
التزام دلالت لفظ است بر لازم موضوع له باین وضع نقض مشهود
تعریف دلالت بر یک دیگر وارد نمی آید اما اول بواسطهٔ آنکه
بر دلالة بر جزء موضوع در ضمن مجموع صادق نیست که دلالت لفظ است بر تمام
موضوع له باین وضع زیرا که اینها موضوع له لفظ اند باعتبار وضع دیگر باین
وضع که جزء موضوع له اند و همچنین صادق نیست بر دلالت بر موضوع در حالتی
که از لفظ بتنهایی خواسته شود که دلالت لفظ است بر لازم موضوع
باین وضع بلکه دلالت لفظ است بر تمام موضوع له باین وضع و همچنین بر
جزء نیز صادق نیست در حال استعمال لفظ در آن که دلالت لفظ است
بر جزء موضوع له باین وضع زیرا که باعتبار این وضع تمام موضوع له است اما
ثانی بواسطهٔ آنکه تعریف تضمن بر آن صادق نیست زیرا که دلالت لفظ است
بر جزء موضوع له باین وضع والله اعلم قوله کالبصر بالنسبة الی الاعمی
زیرا که عمی موضوع است از برای عدم بصر یعنی عدم مضاف به بصر و بصر اگر چه
خارج موضوع له است اما تعقل عدم از این حیثیت که مضاف به بصر است
بدون تعقل بصر ممتنع است قوله و لا شك ان الدلالة الوضعية على

المتمحو لازم الخ بدانکه میر سید شریف وجمعی از علما از عضد آنستند
که دلالت تضمن والتزام دلالت لفظ است بر جزء معنی وخارج معنی موضوع له
در ضمن دلالت بر موضوع له خواه از لفظ موضوع کل مراد باشد مثل آنکه
انسان را بگویند ومجموع حیوان ناطق که موضوع له است بخواهند وخواه
بگویند وحیوان تنها یا قابل علم تنها یا ناطق تنها بخواهند اما بنا بر
اول ظاهر است که فهم هر یک از حیوان وقابل علم وناطق در ضمن فهم مجموع
مجموع است اما بنا بر ثانی چنین گفته اند که اگر چه مراد از لفظ جزء یا لازم
اما در حین سماع لفظ ذهن اولا منتقل میشود بموضوع له جزء ولازم لیکن
قرینه دلالت میکند که کل مراد نیست واگر لفظ مشهور شده باشد در جزء
یا لازم بحیثیتی که فهمیده نشود کل که موضوع له است بدون قرینه بلکه ذهن
اول منتقل شود بر جزء یا لازم این دلالت را داخل تضمن والتزام
دانند زیرا که از جمله دلالت لفظیه وضعیه نیست نمیکند وبنا بر این مذهب
لازم دارد تضمن والتزام مطابقه را حقیقة زیرا که دلالت در ضمن دلالت
مطابقی محال است که بی دلالت مطابقی یافت شود ومص وجمعی دیگر بر آنند
آنست که دلالت تضمن اعم از آنست که دلالت بر جزء باشد در ضمن کل
یا دلالت بر جزء تنها باشد بلکه دلالت بر کل وهمچنین دلالت التزام
اعم از آنست که در ضمن دلالت بر معنی موضوع له باشد یا اینکه دلالت
بر لازم باشد بتنهائی بدون دلالت بر ملزوم وبنا بر این مذهب لازم
ندارد حقیقة تضمن والتزام دلالت مطابقه را بواسطه آنکه هر گاه

هند
لفظ موضوع را از برای کل بگویند وجزء معنی یا خارج لازم موضوع له بخواهند
موضوع له فهمیده نشود بسبب شهرت لفظ بر جزء معنی یا در خارج تضمن
یا التزام متحقق خواهد بود بی مطابقه ولهذا مص لزوم مطلق را تحقیقی
وتقدیری اعتبار کرده چنانکه محشی بیان نموده است قوله ولا لازم له
یتحقق الخ اگر کسی گوید که هر چه هست لازمی دارد واقلا آنکه معنی که
مثبت غیر خودش وهمچنین هر معنی یا واحد است یا کثیر پس محال است
که معنی باشد بی لازم جواب گفته میشود که مراد از لازم آنست که از تعقل
آن معنی لازم نیز در ذهن حاصل شود بسیاری که معنی در ذهن
در می آید وهیچ خارج لازم ندارد که با او فهمیده شود هر چند صفات
بسیار در نفس الامر داشته باشد قوله ان ارید بجزء منه الخ بدانکه
مراد از جزء اعم از تحقیقی وتقدیری است والا بر فرض صیرورة تعریف مرکب
صیغه امر مثل اضرب وقسم که عبارت است از مجموع ملفوظ وضمیر مستتر
وهمچنین مراد از جزء غیر هیئة است والا لازم می آید دخول فعل که
از اقسام مفرد است در مرکب زیرا که ماده دلالت بر حدث میکند وهیئة
دلالت بر زمان قوله المرکب قسم واحد الخ یعنی بحسب قسمة اولی که لفظ
موضوع را بمرکب ومفرد قسمت میکند اگر نه بحسب قسمة ثانیه این نیز چهار
قسم است چنانکه مصنف هم در آخر قسمت کرده است بدانکه لفظ
مفرد را بر سه معنی اطلاق میکنند چنانکه گاه میگویند این لفظ مفرد است
یعنی تثنیه وجمع نیست وگاه میگویند این لفظ مفرد است یعنی مضاف وشبه مضاف

نیست که میگویند مفرداست یعنی جمله نیست اما معنی مشهور نزد منطقیین
آنست که مصنف تعریف کرده است قوله کزید و عبد الله علما قید علم
اشاره است بانکه جزو لفظ عبد الله دلالت بر جزو معنی علمی نمیکند اما بر جزو
معنی غیر علمی دلالت میکند و لهذا عبد الله نظر بمعنی علمی مفرداست و نظر بمعنی
غیر علمی مرکب است قوله کالحیوان الناطق علما ذکر اینجا قید علم اشاره است
باین که از جزو حیوان ناطق دلالت قصد نکرده اند باعتبار معنی علمی است
نه باعتبار معنی غیر علمی دیگر بدانکه غرض جمعی که اعتبار کرده اند قصد و
اراده را در تعریف مثل مصنف و صاحب مطالع اینست که بیرون
نرود مثل حیوان ناطق در حال علمیة از مفرد زیرا که در حالة علمیة بر او صادق است
که دلالت میکند جزو لفظش بر جزو معنی موضوع له پس بر تقدیر عدم
اعتبار اراده بیرون میرفت از مفرد و داخل میشد در مرکب و حال آنکه مفرد است
نظر بمعنی علمی باتفاق اهل منطق لیکن مخفی نیست که جزو لفظ حیوان ناطق
ناطق و امثال این باعتبار وضع علمی دلالت نمیکند بلکه باعتبار وضع
غیر علمی دلالت میکند پس اگر گفته شود که لفظ موضوع نظر بوضعی که باعتبار
آن وضع دلالت میکند جزو لفظش بر جزو معنی مفرد است تعریف تمام است و در
قید اراده احتمال دارد که مقصود ایشان بواسطه ظهور همین معنی اعتبار
اراده نکرده باشند و اینطریق بهتر است زیرا که با وجود قید اراده بحث
کرده اند و اگر از اراده اراده بالفعل یعنی دانسته شده لازم می آید که مرکبات
پیش از استعمال مرکب نباشند و اگر مراد اینست که محتمل باشد که اراده
توان کرد پس حیوان ناطق در حال علمیة نیز صادق است که محتمل است که از جزو لفظش
اراده دلالت بر جزو معنی میتوان کرد پس ناچار است از قید دیگر
تا تمام شود این تعریف بخلاف آنچه مذکور شد ثانیا آنکه هیچ قید مختار
نیست چنانکه ظاهر است و الله اعلم قوله او انشائی آه بدانکه انشا
اگر موضوع است از برای طلب پس اگر مشتق نباشد از جزئی که مختصر
نباشد مطلوبش آنرا استفهام میگویند مثل ازید قائم و اگر مشتق
باشد از چیزی پس اگر دال است بر طلب فعل انچه بطریق استعلا امر و اگر
دال است بر طلب ترک انچه بطریق استعلا نهی و اگر دال است نه بطریق
استعلا و نه بعنوان خضوع یا تساوی پس او را دعا میگویند و التماس
را التماس خواه مطلوب فعل باشد و خواه ترک فعل و اگر موضوع
نیست از برای طلب آنرا تنبیه میگویند مثل تمنی و ترجی و ندا و تعجب
و غیر اینها و اهل عرف التماس را در جای استعمال میکنند که متضمن تواضع
باشد قوله فلا یرد النقض بنحو حیوق و حجر آه اما حیوق بواسطه
آنکه موضوع نیست اگر چه وزن فعل است و اما حجر اگر چه موضوع
است اما متصرف فیه نیست یعنی صیغها متعدد از آن استخراج نمیتوان کرد بخلاف
ماضی که ضارع که چهار صیغه دیگر امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت
مشبهه از اینها مستخرج است و از قید هیئة بیرون میرود اسماء زمان
مثل امس و غد و یوم زیرا که دلالت اینها بمجموع ماده و هیئة است
بخلاف کلمه که ماده اش هیچ دخل ندارد در دلالت بر زمان مثلا اگر نصر

اینچه دلالت بر زمان ماضی میکند و زمان مخصوص است قطع نظر از نحو صنا
و لکن مفاد مصدر جمع که یافت شد بر دلالت میکند و همچنین است اسایر افعال
قوله وان لم یستقل فی الدلالة الخ چون ظاهر شد از کلام محشی در تعریف
اسم که مراد از استقلال لفظ در دلالت آنست که بدون ضم ضمیمه معنی از ان
فهمیده شود پس مراد از عدم استقلال در تعریف اداة این باشد که لفظ
در دلالت کردن بر معنی و فهمیده شدن معنی از ان محتاج باشد بضم ضمیمه
مثل من و الی که بانتهائی معنی از ان فهمیده نشود بخلاف وقتی که با کلمات
دیگر استعمال کنند مثل اینکه بگویند دخلت فی الدار و سرت من البصرة الی
الکوفة که معنی ظرفیه زمانی و ابتدائیه از من و انتهائیه از الی فهمیده میشود
چنانکه ظاهر است مگر اینکه تعریف اسم و اداة بطریقی که مذکور شد میبایست
در کلام مصنف شامل اسم و اداة جمیع لغات است زیرا که اسم در هر لغتی که باشد
مستقل است در دلالت و اداة در هر لغة غیر مستقل است و فرقی نیست
در دلالت میانه آب و ماء و نار و آتش و سایر مرادفات و همچنین میانه من
و از و الی و در اما در تعریف کلمه مخصوص است بلغت عرب و شامل بزبان
عجم نیست چنانکه مصنف تصریح کرده است در سعدیه و مثال ورده بلفظ
آمد و آید که هر دو بسیط هستند و حال آنکه یکی دلالت بر زمان ماضی
میکند و یکی بر استقبال پس اگر دلالت بر زمان در کلمه عجمی بسبب هیئة می بود
بایستی که از هر دو یک زمان فهمیده شود پس تعریف هر سه بنحوی که شامل
جمیع لغات باشد کردن بعمومیه قواعد منطقی انسب است این است که لفظ مفرد

اگر

اگر باعتبار معنی موضوع له محکوم علیه و محکوم به واقع میشود اسم است
مثل زید که در زید قائم محکوم علیه است و در قام زید محکوم به و اگر
محکوم به تنها واقع میشود کلمه است مثل ضرب و یدرد و سایر افعال که در هر کلام
محکوم به باشد نه محکوم علیه چنانکه ظاهر است بر عقل سلیم و اگر نه
محکوم علیه واقع میشود و نه محکوم به اداة است زیرا که معنی حرفی باعتبار
عدم استقلال صلاحیت هیچیک از محکوم علیه و محکوم به ندارد در
هر لغتی از لغات که باشد در اینجا کلام کسیکه میگوید که بگوید ضرب دال
فعل کلمه است و حال آنکه محکوم علیه واقع شده است و همچنین فی در حرف
فی ظرفیه اداة است و حال آنکه محکوم علیه واقع شده پس نقض شد
تعریفات ثلث زیرا که در امثال این ترکیبات از مثل ضرب و فی
لفظ مراد است نه موضوع له باین اعتبار هر دو اسمند و حاصل معنی
این دو قضیه اینست که لفظ ضرب باعتبار دلالت کردن بر معنی موضوع
له فعل است و لفظ فی باعتبار دلالت کردن بر معنی موضوع له حرف است
پس در این مثالها ضرب و فی موضوع له نشده تا بحث وارد باشد تدبر
قوله ان اتحد معناه الخ یعنی اگر ملاحظه کرده شود با معنی واحد و اعتبار
کرده شود نظر بآن زیرا که مراد از متحد المعنی بودن معنی لفظ مفرد و
نه آنست که در واقع یک معنی داشته باشد و الا لازم می آید علم نبودن
اعلام مشترکه مثل زید و عمرو و بکر و خالد و امثال اینها که علمند باتفاق
بلکه مراد ملحوظ بودن لفظ مفرد است نظر بمعنی واحد چنانکه بنا بر این میشود

نتیجه

یعنی که هر یک لفظ از برای اعتبار خصوصیت نظر بهر یک فرد از معانی کثیره جدا جدا
داخل در متحد المعنی باشد و از جهت اعتبار نظر بتمام معانی مشترک باهم
داخل در متکثر المعنی باشد پس اعلام مشترکه از تحت علم بیرون نبوده دون
نفر بیرون رفتن بیقین یعنی که مشترکه از انقسام اول که چنانکه خواهد امد انت
شهود شاید که در اختیار کردن بعضی اشخاص بر دها را بو لو نیز وحده هم را جهه
الصفته معنی و هم از جهت اختصاص لفظ اشاره باشد بانچه تحریر یافته
چه اراده معنی مذکور را از انحاد که انرا بار اقتضا است انسب است چنانکه ظاهر
برود و صلم والله اعلم قوله کاسماء الاشارة علی رای المتعهد انکه متدر
اسماء اشاره و موصولات و ضمایر اختلافست بعضی و جمیع عقیده آنست
که اسماء مذکوره از برای مفهوم کلی هر چند که مستعمل در جزئیات ان مفهوم مثلا
هر گاه هذا که اسمیست از اسماء اشاره موضوعست ایشان نزد جماعتی از برای
مفهوم کلی مشار الیه مذکر و انت که ضمیر موضوعست از برای مفهوم کلی
مخاطب مذکر از این حیثیت که مخاطب مذکر است لیکن استعمال نمیکنند انها را
مگر در جزئیات موضوع له این اسماء و طایفه دیگر که متاخرین اند میگویند
چنین حید اند که وضع در این اسماء عام است اما موضوع له خاص است یعنی
که لفظ هذا مثلا موضوعست از برای هر فرد مشار الیه مذکر و اسانیدی هم
مخاطب وضع عام است یعنی مخصوص بیکی دون دیگری نیست و موضوع له
خاص است بواسطه انکه از برای هر یک موضوعست نه از برای مفهوم کلی و
عام مذهب است قوله و ههنا کلام الخ فاضل محشی است

کرا زمعنی

کرا زمعنی که در کران اخذ معناه واقع است یا موضوع است یا موضوع له حقیقی
لفظ مراد است یا انچه لفظ را در کران استعمال میکنند خواه موضوع له حقیقی یا
خواه مجازی بنابر اول لازم می آید که حقیقت و مجاز داخل در متکثر المعنی نباشد
زیرا که در بعضی از ان معانی که لفظ مفرد بان اعتبار حقیقت و مجاز است موضوع
له حقیقی نیست و خال انکه مراد از معنی موضوع له حقیقی است و بنابر ثانی مثل
اسماء اشاره و ضمایر از متحد المعنی بیرون نبوده و داخل در متکثر المعنی
زیرا که معنی مستعمل فیه این اسماء متکثر است پس قید و ضعا که از برای بیرون
رفتن اسماء اشاره و در امثال آن از ضمایر و موصولات ذکر کرده لغو خواهد بود
و جواب این بحث از انکه سابق در بیان متحد المعنی تحریر یافت ظاهر است چه
میشود مراد از معنی مستعمل فیه است و اسماء اشاره و امثال انها اگر
چه باعتبار مفهوم کلی با مستعمل فیه متعدد داخل در متکثر المعنی است لیکن
باعتبار مفهوم بودن با هر یک هر یک مستعمل فیه داخل در متحد المعنی
پس قید و ضعا در کار است تا این اسماء در این خالت از تعریف علم بیرون
روند و اگر کلام مصنف بظاهر باقی که گفته شد توجیه نکنند لازم می اید
بلکه هر کس که علم را در متحد المعنی منحصر دانسته اعلم نبودن اسماء که علم است
مثل زید و عمرو و بکر و غیر انها بواسطه انکه هر یک از این لفظها از کسانی
از افراد موضوع است پس متحد المعنی نباشد علم نخواهد بود با التزام علم
نبودن مثل زید و عمرو و مطلب محض ممکن بوده اید کرد جواب میتوان گفت
که مطلب از قول مصنف که گفته است مع تشخصه وضعا اخراج العام است

که موضوع له انها کلی باشد مثل رجل و انسان و غیر اینها یا بنظر تو که ضمیر
تشخصه وضعًا راجع بلفظ مفرد باشد بقرینهٔ ضمیر معناه و متشخص بود در لفظ
مفرد بحسب وضع کنایه باشد از جزئی حقیقی بودن معنی ان و بنابر این
معنی عبارت اینست که اگر یک معنی داشته باشد لفظ پس با تشخص بود
ان لفظ بحسب وضع علم است و چون مراد از متشخص بودن لفظ بحسب جزئی
بودن لفظ موضوع له ان لفظ است پس حاصل کلام اینست که اگر معنی لفظ
مفرد جزئی حقیقی باشد ان لفظ را علم میگویند و در این هنگام اگر از معنی
اعم از موضوع له حقیقی و غیر حقیقی خواسته شود قید وضعًا لغو میشود
بواسطهٔ انکه مراد از اخراج اسماء اشاره نیست بلکه مراد از اخراج الفاظ
مشترکیست که متحد المعنی باشد اما معانی انها کلی باشد چنانکه گذشت
و بعضی تکلف کرده اند و چنین جواب گفته اند که مراد از معنی در اول
موضوع له حقیقی است پس لابد است از قید وضعًا بواسطهٔ اخراج اسماء اشاره و امثال
ان و مراد از ضمیری که در عبارت ان کثیر راجع بمعنی است اعم از موضوع له
حقیقی و غیر است بطریق استخدام تا حقیقت و مجاز بر هر دو نزد از
متکثر المعنی و استخدام آنست که از لفظ معنی قصد کنند و از ضمیر راجع با
لفظ معنی دیگر قصد کنند و از ضمیر راجع بان لفظ معنی مجازی ان لفظ یا
که غیر معنی اول باشد و چون دانسته شد که بنا بر جواب ثانی و ثالث اگر چه مبحث
مختفی دفع میشود لیکن آن بحث دیگر که مذکور شد مندفع نمیشود پس مبنا
جواب اول است قوله ای یکون صدق هذا المفهوم الخ بدانکه علماء

تشکیک

تشکیک را که عبارت از اختلاف صدق کلی بر افراد منقسم بچهار قسم کرده اند
اولیت و اولویت و اشدیت و اضعفیت و ازیدیت و انقصیت اولیت آنست
که صدق کلی بر بعضی افراد مقدم باشد بالعلیة بر صدق بر بعضی دیگر یعنی
تا اول آن کلی بر بعض افراد صادق نیاید محال باشد که بر بعض دیگر صادق اید
مثل صدق وجود بر واجب الوجود و ممکن الوجود که تا اول بر واجب صادق نیاید
بر ممکن نمی تواند صادق آمد بهر انکه وجود واجب علت وجود ممکن است و اما آن
صدق بر بعض افراد کلی بحسب زمان مقدم باشد مثل صدق انسان بر پدر
که بحسب زمان مقدم است بر فرزند از تشکیک باولیت نمیگویند بهر اکه
مثل همین نیست که صدق انسان محال باشد بر فرزند بی بودن انکه اول
بر پدر صادق باشد لیکن اتفاق چنین افتاده است که وجود پدر مقدم بر وجود فرزند
و اولویت آنست که بودن کلی در بعض افراد ذاتی باشد و در بعض افراد غیر
و بعضی گفته اند که اولویت آنست که کلی در بعض افراد مقتضای ذات فرد
باشد و در بعضی نباشد مثل وجود که در واجب مقتضای ذات است و در ممکن
بسبب علت است و اشدیت و اضعفیت آنست که ظهور کلی در بعضی افراد
بیشتر باشد از ظهور در بعضی دیگر مثل سفیدی و سیاهی که در بعضی افراد
بیشتر ظهور دارد و در بعضی کمتر و لهذا میگویند قیر سیاه تر است از زغال کهنه
و برف سفیدتر است از سنگ مرمر و ازیدیت و انقصیت نیز همین طریق است
مثل زیادتی در ذرع یک ذرع تفاوت انیست که اشدیت و اضعفیت
در غیر مقدار میگویند و ازیدیت و انقصیت را در مقدار میگویند

دانسته شد معنی اقسام تشکیک اکنون بدانکه تعریف محشی از برای اولویت
صادق می آید بر اقسام ثلثه دیگر اولی و انسب تعریفی است که مجرد باشد
تا حاصل شود امتیاز هر یک از اقسام تشکیک قوله و غرضه ان تفاوت
بالاولیة والاولویة آه مثلا یعنی مقصود در صدد حصر اقسام تشکیک نیست
تا وارد آید بر او که تشکیک منحصر در این دو قسم نیست بلکه مقصودش ذکر
مثالست از برای تشکیک و در مثل ذکر جمیع اقسام لازم نیست البته
حاصل کلام محشی و میتوان گفت که مراد مصنف از اولویت مجموع اقسام ثلثه غیر
اولویت باشد بقرینه ذکرش در مقابل اولیة و تدبر قوله ابتداء بوضع
علی حده الخ مراد از وضع ابتدائی آنست که لفظ را اولا از برای معنی وضع
کنند نه آنکه موضوع باشد از برای معنی دیگر و بسبب استعمال در این معنی مشهور
شده باشد و از این قید بیرون میرود منقول زیرا که منقول وضعش ابتدا
نیست بلکه باعتبار شهرتست در منقول مناسبت با معنی اول اعتبار کرده اند
و لهذا لفظی را که نقل شده و از معنی اول بمعنی ثانی بی مناسبت منقول نمیگویند
بلکه مرتجل می نامند و از این قبیل مساجد داخل در مشترک کرده اند
و چنین گفته اند که چون با معنی اولی مناسبت ندارد گویا که موضوع بوضع
ابتدائیست و مقصود بوضع ابتدائی علی حده آنست که از برای هر یک از معانی
علی حده موضوع باشد نه آنکه از برای همه معانی یک وضع موضوع باشد
مثل اسماء اشاره بمذهب میر سید شریف بلکه لفظ مفرد نیست که موضوع
باشد از برای معانی متعدده ولیکن نه باشد ابتدا بلکه بمناسبت موضع اول

وضع

قوله الفرض هیهنا بمعنی التجویز آه چون فرض را گاه میگویند و تقدیر عقل میخواهند
و گاه میگویند و تجویز عقل را میخواهند محشی فرموده است که فرض در اینجا بمعنی
تجویز عقل است بواسطه آنکه اگر بمعنی تقدیر باشد بعضی وارد می آید
که تعریف کلی بر جزئی صادق نیست زیرا که عقل تقدیر صدق جزئی حقیقی بر کثیرین میتواند
کرد مثل آنکه میگوید که اگر زید صادق باشد بر کثیرین کلی باشد بخلاف است
بخلاف وقتی که بمعنی تجویز باشد زیرا که عقل تجویز صدق جزئی حقیقی بر کثیرین
نمیکند چنانکه ظاهر است دیگر بدانکه مراد از صدق بر کثیرین صدق
بطریق معینه است نه بطریق بدلیت زیرا که جزئی بر سبیل بدلیت صادق بر کثیرین
می آید مثلا شبحی را از دور ببینند احتمال کثیرین دارد بطریق بدلیت قوله
ای او ممتنع آه مقصود از تعریف بغیر ممتنع دفع محشی است از مصنف و بحث
اینست که از این امکان اگر امکان عام مراد داشته مناسب نیست زیرا
که امکان عام شامل واجب و ممتنع و ممکن با امکان خاص هر سه است
بواسطه آنکه امکان عام سلب ضرورت از جانب مخالف است پس واجب ممکن است
با مکان عام باین اعتبار که سلب وجودش ضروری نیست و ممتنع ممکن است
با مکان عام باین اعتبار که وجودش ضروری نیست و ممکن خاص ممکن است
با مکان عام هم باعتبار اینکه وجودش ضروری نیست و هم باعتباری که عدمش
ضروری نیست و هرگاه امکان عام شامل ممتنع باشد هر اینه ذکرش در مقابل
امتناع ذکر عام خواهد بود در مقابل خاص و ذکر عام در مقابل
خاص خوب نیست بلکه از چیزهایست که در مقابل هم ذکر میکنند بدانکه

که مباین باشند و اگر امکان خاص مراد است معنی ندارد شمردن واجب الوجود را
در تحت نقیض زیرا که واجب الوجود مباین هست با ممکن بامکان خاص و حاصل
جواب اینست که مراد از امکان هیچ یک از این دو معنی نیست بلکه مراد سلب
امتناع است چنانکه در عرف میگویند این چیز ممکن است یعنی ممتنع نیست
و شکی نیست که ما لا یمتنع هم شامل واجب الوجود است و هم مقابل ممتنع
پس درست باشد قول مصنف **قوله** یعنی ان نقیض المتساویین ایضا متساویان
بدانکه دلیل این را محشی ذکر کرده بعبارات مختلفه بیان می توان کرد و اوضح
وجوه اینست که اگر احد نقیضین یافت شود بی نقیض دیگر خالی از این نیست
که عین آن دیگر یافت نمی شود یا یافت میشود بنا بر اول لازم می آید ارتفاع
نقیضین و بنا بر ثانی خالی از این نیست که عین دیگر یافت میشود یا عین
نا عین بنا بر اول لازم می آید اجتماع نقیضین و بنا بر ثانی لازم می آید
رفع تساوی و خلاف فرض که عینین متساوی اند والله اعلم بالصواب بدانکه نسبت
نسبت میان هر دو جزئی نیست مگر تباین و میان جزئی و کلی یا تباین است
یا عموم و خصوص مطلق پس نسبت ربع یافت نمیشود با تمام مگر میان
دو کلی و لهذا این نسبت را در میان دو کلی اعتبار کرده اند **قوله**
اعم من المعلوم انفا از برای آنکه مراد از اخص در اینجا اینچیز نیست که در تحت کلی
باشد خواه کلی و خواه جزئی حقیقی بدانکه نسبت میانه جزئی اضافی
و کلی عموم و خصوص من وجه است بواسطه آنکه جزئی اضافی یافت میشود
بدون کلی در ضمن جزئی حقیقی و کلی یافت میشود بی جزئی اضافی در ضمن

مفهوما

مفهوم کلی اگر اعم از همه مفهومات است مثل شیء زیرا که هیچ مفهومی نیست
که شیء در تحت او نباشد بلکه هر مفهومی یا اخص از شیء است یا مساوی است
و با هم بر صادق می آیند در مثل انسان و حیوان و بعضی گفته اند همچنانکه
جزئی اضافی میباشد کلی اضافی نیز میباشد و گفته اند کلی اضافی آنست که در تحت
کلی دیگر باشد و نسبت میانه کلی اضافی و کلی عموم و خصوص مطلق است
زیرا که کلی اعم از آنست که فردی در تحت باشد یا در اصل فرد نداشته باشد
همچو لا شیء و نسبت میانه کلی اضافی و جزئی اضافی عموم و خصوص من وجه است
ماده افتراق از جانب جزئی اضافی حقیقی است و از جانب کلی اضافی مفهوم ۲
شیء و ماده اجتماع انسان و حیوان است از کلام بعضی چنین مفهوم میشود
که جزئی اضافی آنست که در تحت ماهیتی کلی باشد که آن ماهیت یا جزء
جزء آن باشد یا تمام حقیقتش و بنا بر این میانه جزئی اضافی و جزئی
حقیقی عموم و خصوص من وجه است زیرا که در ماده واجب الوجود جزئی حقیقی
صادق است و جزئی اضافی صادق نیست زیرا که واجب الوجود ماهیت
کلی ندارد و الا لازم می آید که محتاج باشد به تشخص زیرا که کلی تا تشخص
موجود نمیشود و احتیاج نسبت واجب الوجود محال است پس در این هنگام
همچنانکه جزئی اضافی یافت میشود بدون جزئی حقیقی جزئی حقیقی نیز یافت
میشود بی جزئی اضافی اما مشهور معنی اول است **قوله** ای المقول فی
جواب ما هو فلا یکون الا کلیا الخ مراد محشی از این تفسیر دفع محذوریست که وارد
می آید بر ظاهر تعریف نوع اضافی و محذور اینست که این تعریف بر شخص صادق

بیان مطلب آنکه هرگاه او را با غیر جمع کنند سؤال کنند مثل آنکه بگویند الزوجی
والفرس ما هی حیوان در جواب مقول میشود که حاصل است بحسب جمیع ما هو مشترک است
بر نوع حقیقی زیرا که بر او و بر غیر او جنس مقول میشود در جواب ما هو مثلا اگر
سؤال کنند که الفرس ما هو در جواب حیوان مقول میشود و حال آنکه فرس
نوع اضافی است و جزء حقیقی محمول ماهیت او گفته شده مقول در جواب
ما هو بحسب منع گشته زیرا که مقول در جواب ما هو کلی باشد که ذاتی
ما تحت خود است پس بقید کلی بودن جزء حقیقی بیرون و بقید ذاتی
بودن صنف بیرون رفت **قوله** وفیه مناقشة آه مراد از مناقشه آنکه
دلیل افادهٔ جنس نداشتن نقطه نمیکند چنانکه در حاشیه بعد این اشاره
بآن خواهد شد پس مثال میشود و بحث بر مثال است نه بر ممثل تحریر کرده
قوله وفیه نظر فان هذا یدل آه بدانکه که جزء خارجی است که داخل در ماهیت
شیء باشد و وجود شیء در خارج منتزع از و جدا باشد و مجموع کل مثل عسل
بسکنجبین و این چنین جزء محمول نمیشود بر کل و جزء ذهنی نزد محققین
که داخل در ماهیت شیء باشد ولیکن وجود شیء ممتاز نباشد از وجود کلی در خارج
بلکه متحد باشد و ماهیت کل منقسم میشود مثل حیوان و ناطق نسبت بانسان که
ماهیت انسان در ذهن تحلیل باین دو جزء میباید و وجود شان در خارج متحد
با وجود انسان و همچنین جزء محمول میشود بر کل چنانکه میگویند انسان حیوان
و انسان ناطق است و جنس و فصل از قسم این جزء است بعد از این بدانکه
میان همه علما خلاف است که آیا جنس و فصل ماخوذ است از اجزای خارجی یا نه
برنوع

بر نوع حقیقیکه ماخوذ میشوند یا نه جزء خارجی نداشته باشد جنس و فصل نتوانند داشت
و بعضی گفته اند که ماخوذ نمیباشند و میتوانند بود که جزء اصلی جزء خارج نداشته باشد و جنس
و فصل که اجزاء ذهنی است داشته باشد پس بنا بر این میتواند بود که بسیط خارجی
باشد و هرگاه جنس داشته باشد نوع اضافی خواهد بود پس ماده افتراق نوع حقیقی
نباشد و جواب میتوان گفت که شاید مصنف را عقیده این باشد که جنس و فصل از جزء
خارجی ماخوذ است بنا بر عقیدهٔ خود بسیط را مادهٔ افتراق نوع حقیقی آورده
این است بحث محشی و جواب از آن هرگاه مراد از جزء خارجی معنی مشهور نزد علما باشد
همانکه مذکور شد اما اگر مراد محشی از اجزای خارجی اجزاء مقداری باشد یعنی
اجزائیکه از امور عرض و طول و عمق بهم میرسند مثل نصف و ربع و
غیر از اینها بحث محشی قوی است زیرا که کسی قول نکرده که گویند شاید نزد مصنف
اجزای مقداری مستلزم نبودن اجزای خارجی باشد و نبودن اجزای خارجی که
داشته باشد نوع جنس و فصل را فتامل **قوله** الاول خاصة النوع والثانی
خاصة الجنس آه بدانکه خاصه جنس بمعنی مذکور باصطلاح مشهور منطقیین است
گاه خاصه جنس میگویند و اراده میکنند که مختص بجنس و خارج از حقیقه باشد
اعم از آنکه داخل در حقیقه افراد آن جنس باشد نامند اول مثل فصل نسبت بجنس
که مختص است بجنس و داخل در ماهیتش نیست اما داخل در حقیقه افراد آن جنس است
چنانکه ظاهر است نسبت ناطق بحیوان و ثانی مثل خواصه بمعنی مشهور و همچنین
عرض عام ماهیت را میگویند و اراده میکنند که مختص نباشد بماهیت و
خارج از آن باشد اعم از آنکه داخل در حقیقه افراد آن ماهیت باشد و جنس عرض

علم است با بعضی نسبت بعض از بنرا که مختص بعضی است و نه داخل در حقیقتش اگر چه در
حقیقت افراد متصل است مثل حیوان النسناس قوله لزم اتصاف الشیء الواحد بالصفات
المتضادة الخ جواب گفته اند که شیء واحد اگر جزئی باشد اتصاف به صفات متضاده محال است
اما اگر کلی باشد محذوری ندارد زیرا که ممکن بود که باعتبار تحققش در ضمن فردی
دیگر متصف باشد به صفتی و در ضمن فردی دیگر به ضد آن صفت مثلا انسان می‌باید در ضمن زید متصف باشد
بجهل و همچنین در ضمن زید در مکانی باشد و در ضمن عمرو در مکان دیگر
که کلی طبیعی در ضمن افراد موجود است والا لازم می‌آید که هیچ جزئی با جزئی دیگر در خارج
نباشد در ذاتیات یعنی در تمام حقیقت یا جزء حقیقت و در این هنگام
مشارکات منحصر خواهد بود در امور خارج از ذات و حال آنکه ما البته می‌دانیم
که بعضی با بعضی در حقیقت یا در جزء حقیقت شریک اند چنانکه معلوم است از حقیقت
و قواها و النباتات و الحیوانات پس لازم است انکه اگر دو امر داخل در ذات و حقیقت شریک
باشند انسان امر در ضمن هر دو موجود خواهد بود پس ثابت میشود وجود کلی طبیعی
و دلیل بر وجود کلی طبیعی بسیار است اما مقام گنجایش زیاده از این ندارد و اگر چه ظاهر کلام
مصنف نفی وجود کلی طبیعی است در ضمن فردها ممکن است که اشاره باشد بر قول کسی که
بگوید کلی طبیعی در خارج موجود است فی نفسه قطع نظر از تحقق در ضمن فرد کرده و این
مذهب خلاف بدیهه عقل است و لهذا مصنف گفته باشد که حق این است که وجود
کلی طبیعی محقق است در ضمن وجود فرد یعنی وجود علی حده قطع نظر از وجود
فرد ندارد بلکه موجود است در خارج بوجود فرد بدانکه قائلین بوجود کلی طبیعی
قائل نیستند که هر کلی طبیعی در خارج موجود باشد و وجود دارد در ضمن فرد پس

طبیعی

طبیعی هر که ما منه لها افراد نباشد اگر افرادش در خارج موجود باشد آن کلی نیز موجود است
اما اگر دارای نباشد لازم نیست که کلی موجود باشد و اگر دارای افراد باشد اما
افرادش موجود خارجی نباشد نیز وجود خارجی نداشته قوله و فیه مباحث لا
یسعها المقام اه یکی از مباحثها این است که منطق قیاسا مشتمل بر جمیع قواعد
الکتاب نباشد و یکی از طرق اکتساب معرفة شیء است بوجه ما زیرا که گاهی
تصور بکنه شیء کسبی می‌باشد مثلا محتاج است به معرفه تصور شیء بوجه ما نیز محتاج است
بکسب خواه بر وجهی که ممتاز سازد شیء از جمیع ما عدا و خواه بر وجهی که ممتاز
کرداند از بعض ما عدا پس تصور شیء بوجه اعم یا اخص هر گاه کسبی باشد کسب
میشود با عم یا با خص پس باید که تعریف اعم با اخص نیز اقسام معرف باشد
تا بعضی از طرق اکتساب خارج نباشد از منطق و آنچه متاخرین گفته اند که معرف
اخص اخفی است وقتی صحیح است که اعم ذاتی اخص باشد و کذا اخص معرف
و اما اگر اعم عرضی اخص باشد یعنی در مفهوم اخص معتبر نباشد مثل حیوان
و ضاحک فالعم ذاتی اخص باشد اما اخص باعتبار تصور بوجه ما در تعریف
اعم لازم باشد اخفی بودن اخص نیست چه ممکن است که معرفه کنه اخص اخفی
باشد از معرفة اعم اما معرفه بوجه اخص اظهر باشد از معرفه اعم مثلا معرفة انسان
با ماشی مستقیم القامة هم چنین نیست کما خفی از معرفه حیوان باشد پس معرف
اخص مطلقا اخفی نیست از معرفه اعم بلکه در بعضی مواد اخفی است حاصل آنکه
و انسب دیگر آنکه بر طریقه متاخرین لازم می‌آید که تعریف به عرض عام و فصل
قریب بالخاصه نه رسم باشد نه حد و حال آنکه اتم و اقوی است از فصل

بمعنا که حد ناقص است و همچنین در خاصه تنها که رسم ناقص است و نیز لازم می آید که
مرکب از فصل قریب و خاصه نه حد باشد و نه رسم با هر دو باطل اند زیرا که ایشان فصل قریب را
مناط حد بودن میدانند و خاصه را مناط رسم بودن پس مرکب از مجموع فصل و خاصه
نه حد خواهد بود نه رسم یا هم حد باشد و هم رسم با اعتبار آنکه اقسام تعریف
حاصر نباشد میگویند اگر تعریف بذاتی تنها باشد خواه ان ذاتی تمام حقیقت
معرف باشد و خواه جنس تنها باشد و خواه فصل تنها ان تعریف حد است و اگر
تعریف مشتمل باشد بر عرضی پس اگر مشتمل است بر فصل قریب پس رسم است
پس بطریق ایشان مرکب از عرض عام و فصل یا مرکب از خاصه و فصل حد ناقص است
و مرکب از خاصه و عرض عام رسم ناقص است اما مرکب از فصل و خاصه یا عرض
عام که با ان فصل مساوی معرف باشد بمذهب هر دو رسم است مثل حساس ناطق
و حساس مستقیم القامة در تعریف انسان **قوله** فلا دور اه چون در تعریف قضیه
صدق و کذب اخذ شده و حال آنکه در تعریف صدق و کذب خبر که مراد قضیه
ملحوظ است زیرا که صدق مطابق بودن خبر است با واقع و کذب مطابق نبودن خبر
با واقع پس معرفه قضیه موقوف است بر معرفه خبر و قضیه موقوف است بر معرفه
صدق و کذب و جهه معرفه صدق و کذب و معرفه صدق و کذب موقوف بر معرفه
خبر و قضیه و این دور است محال فرموده که خبر در تعریف صدق و کذب معتبر نیست
بلکه صدق مطابق بودن است با واقع و کذب مطابق نبودن است و بنا بر این منع
شد بحث لیکن خالی از تکلف نیست و اگر میگفت آنچه در تعریف صدق و کذب
معتبر است کلام است که اعم است از خبر و موقوف نیست تعریفش بر صدق

ولکذب

و کذب خبر بودن بدیهی است چنانکه کفته که تصور بدیهی ما صدق و کذب بدیهی
بواسطه آنکه همه کس حتی طفل و ابله می فهمند معنی از لفظ صدق و کذب بی تعلیم
و تعلم و همچنین تصور بدیهی خبر بدیهی است پس احتیاج از احد تعریف ندارد و دیگری محتاج
نیست تا دور لازم آید **قوله** فاستعار للرابطة الغیر الزمانیة لفظ هو
و هی و نحوهما و هم و هن اه و باعتقاد شارح مطالع و تابعانش رابطه اعراب است
نه ضمیر و چنین میگویند که ان ضمایر که می آورند در قضایا در حقیقت محکوم
علیه و محکوم به راجع است بمحکوم علیه اصلا دلالت بر نسبت حکمیه ندارد مثلا زید
هو حیوان ضمیر هو راجع است بزید پس اخبار دلالت بر نسبت حکمیه نمیکند چه ترکیبی زید
هو حیوان است یعنی اعراب بجای قضیه ثلاثیه او نیست که ترجمان نسبت باشد
چنانکه در مثال مذکور و ثلاثیه آنست که طرفان مبنی باشد و مثل [illegible]
پس در این قضیه اعراب محل رابطه آرا این مذهب اقرب است بل نظر بعقل
که رابطه غیر زمانی ضمیر هو و امثال آن باشد بعضی از قضایا هست که مستغنی
از رابطه مثل قضیه مرکب از فعل و فاعل مثلا در نصر زید رابطه نشده
هرکز ضمیر در فعل تقدیر میکنند هر فاعل [illegible] اسم ظاهر باشد **قوله** الزمانیة
الزمانیة فی لغة العرب هی الافعال الناقصة بحث کرده اند که اکر افعال ناقصه
رابطه باشد لازم می آید کذب عکس موجبه [illegible] مثل بعض الشیخ کان شابا
زیرا که خود صحیح است اما عکسش بنا بر این چنین خواهد بود که بعض الشاب کان شیخا
و این کاذب است بخلاف وقتی که کان رابطه نباشد بلکه فعل تام جزو محمول باشد که در این
عکسش چنین است که بعض ما کان شابا شیخ و این صحیح است [illegible]

که لازم نیست صدق بودن آن با عکس بعینه و بعضیها از آنجا که اصل صادق باشد
بنابر این میشوند که عکس این قضیه که بعض الشاب یکون شیخا باشد نه آنچه مذکور
و این قضیه حق است پس کذب عکس موجبه جزئیه صادقه لازم نباید **قوله**
و سور السالبة الجزئية الخ فرق میانه لیس کل و ان دو تا اینست که لیس کل دلالت میکند
بر رفع ایجاب کلی مطابقه و بر سلب جزئی التزاما زیرا که هرگاه موجبه کلیه نباشد البته
جزئیه خواهد بود و فرق میان لیس بعض و بعض لیس آنست که لیس بعض همچنانکه
افاده سلب جزئی میکند گاه هست که افاده سلب کلی نیز میکند و آن وقتی است
که مراد از لیس بعض رفع موجبه جزئیه باشد و شک نیست که هرگاه موجبه جزئیه
رفع شود البته سالبه کلیه حق باشد مثلا وقتی که بگویند لیس بعض الحیوان
بجماد این معنی فهم میشود که جماد نیست بعضی از افراد انسان و این سالبه جزئیه است
و هم این معنی فهم میشود که هیچ یک از بعض الانسان جماد نیست و این معنی لازم دارد
سالبه کلیه بخلاف بعض لیس که دلالت بر سلب جزئی میکند و بس **قوله** القضایا
المعتبرة هی المحصورات الاربع بدانکه قضیه محصوره وقتی معتبر است در علوم و بحث از آن
میکنند که عقد وضع و عقد حمل هر دو بطریق متعارف باشد نه بنحو غیر متعارف
و عقد وضع بطریق متعارف آنست که حکم بر افراد شخصیه وصف موضوع باشد
مثل کل انسان حیوان یا بعض الانسان کاتب اما اگر حکم بر افراد شخصیه نباشد
بلکه بر افراد کلیه باشد که مثل کل حیوان نوع که صدق بر مفهوم است برای آنکه مراد از حیوان
کلیه باشد نه مثل کل حیوان یا بعضی از انسان و فرس و غیر اینها ان قضیه غیر متعارف است
زیرا که عقد وضع در این نظر به متعارف نیست پس همچنانکه گفته شد طبیعیه

در مثل

در مثل این قیاس که زید انسان و الانسان نوع منتج زید نوع نیست همچنین که منتج نیست
در مثل این قیاس که زید حیوان و کل حیوان نوع منتج زید نوع نیست زیرا که زید
شخصی است و در کبری صغری اول حکم بر طبیعت است و در ثانی حکم بر افراد کلیه است و عقد
حمل متعارف آنست که صدق محمول بر موضوع صدق کلی باشد بر جزئی مثل کل انسان
کاتب و غیر متعارف آنست که صدق محمول بر موضوع نه مثل صدق کلی بر جزئی
یا مثل بعض النوع انسان که صدق انسان بر بعض النوع صدق کلی بر جزئی نیست بلکه صدق
شیء است بر نفس زیرا که بعض نوع نفس ماهیت انسان است نه فرد انسان و همچنانکه مذکور
میشود در عکس و نقیض و غیر اینها اکثر از قضایا متعارفه است نه قضایای غیر متعارفه
و این تحقیق سند میشود چند شبهه را یکی آنکه در منطق مقرر است که موجبه جزئیه منعکس
میشود بموجبه جزئیه و حال آنکه بعض النوع انسان حق است و عکسش یعنی بعض الانسان
نوع حق نیست جواب آنکه این قضیه از قضایای غیر متعارفه است هم باعتبار عقد وضع
و هم باعتبار عقد حمل چنانکه گذشت و احکام عکس مخصوص است بقضایای متعارفه
دیگر آنکه لا شیء من الانسان بنوع صادق است و عکسش لا شیء من النوع بانسان باشد
کاذب است جوابش آنکه لا شیء من النوع بانسان وقتی کاذب است که عقد حملش بطریق غیر
متعارف باشد و در این وقت عکس قضیه لا شیء من الانسان بنوع نیست زیرا که عکس
مخالف اصل نباید باشد بلکه در وقتی عکسش آن قضیه است اگر عقد حملش بطریق متعارف باشد
و در این وقت صادق است زیرا که هیچ فردی از افراد کلیه نوع فرد انسان نیست
و این صادق است زیرا که افراد انسان جزئی است نه کلی اگر کسی گوید از راه عقد وضع
نیز جواب میتوان گفت چه بر تقدیری که عقد وضع لا شیء من النوع بانسان

منطق صغری متعارفه اخذ کنند نیز صحیح است زیرا که نوع فرد شخصی ندارد تا انسان باشد
جواب آنست گفته میشود که صدق وصف عنوانی بر افراد در قضایای معتبره بالفعل است
یا بالامکان و نوع نه بالفعل بر افراد شخصی صادقست و نه بالامکان بلکه بر انواع
کلیه صادق می آید پس شبهه دیگر آنکه بعض النوع انسان ولا شیء من الانسان بنوع
قیاسیست بر ترتیب شکل اول از اشکال اربعه و صغری و کبری این هر دو
صادقست و شرایط شکل اول همه درین موجودست از ایجاب و فعلیه صغری و کلیه کبری
وحال آنکه نتیجه این که بعض النوع لیس بنوع کاذبست زیرا که سلب شیء از نفس
وجواب آنکه می باید صغری و کبری اشکال اربعه از قضایای متعارفه باشد و صغری این قیاس
از قضایای غیر متعارفه است شبهه دیگر و این در هر مقسم وارد می آید چنانکه گوئی
القسمة فی المنطق علم وکل علم اما تصور واما تصدیق نتیجه میدهد که مورد القسمة یعنی
مقسم اما تصور واما تصدیق و ازین لازم می آید انقسام شیء بنفس و غیر هو باطل
مقسم بنفس باشد لازم می آید منقسم شده باشد بخودش و غیرش که تصدیق است
وهمچنین گفته میشود که المنقسم فی النحو کلمة وکل کلمة اما اسم او فعل او حرف نتیجه
میدهد که منقسم فی النحو اما اسم او فعل او حرف و این باطل است زیرا که انقسام
شیء است بنفس و غیر و هو باطل لانه هر کدام ازین سه که منقسم شد خواهند بود بخود
و غیر خود که دو قسم دیگر باشند و جواب در همه جا اینست که صغری این قیاس عقد
حملش متعارف نیست بواسطه آنکه علم مثلا در منطق بعض مقسم است در قضیه
مورد القسمة علم این معنی دارد که مقسم بعض علم است نه فرد علم و شرط اشکال
آنست که اجزاء آنها از قضایای متعارفه باشند و همچنین کلمه در نحو بعض منقسم

نه اینکه فرد او [illegible] اینست که هر گاه عقد حمل غیر متعارف باشد حکم از موضوع
کبری متعلق نمیشود بموضوع صغری زیرا که در موضوع کبری حکم بر افراد شده است او
هذا القیاس [illegible] بر مقسمها دیگر بدانکه لفظ کل و فی سور قضیه است که اشاره
بهر فرد با اما اگر اشاره بمجموع افراد باشد مثل کل الانسان اکثر من الف یعنی
که مجموع انسان بیشتر است از هزار سور قضیه نیست بلکه موضوع است اگر گفته
شود که زید انسان وکل انسان اکثر من الف رجل عددا نتیجه میدهد که زید
اکثر من الف رجل عددا زیرا که و فی این قیاس نتیجه میدهد که کبری محصورة باشد
یعنی لفظ کل اشاره بهر فرد موضوع باشد تا حکم از موضوع کبری سرایت کند
بموضوع صغری و در اینجا اشاره بهر فرد نیست بلکه اشاره بمجموع افراد است والا
صادق نخواهد بود و همچنین لفظ بعض و فی سور قضیه است که اشاره بافراد موضوع
مثل بعض الانسان کاتب و اما اگر اشاره باشد در قضیه بحصه و جزء جزئی مثل
بعض الثمانیة الازواج حلال علی الرجل سور نیست و آن قضیه محصوره نیست و لذا
اینجا ظاهر شد که عکس این قضیه هو حلال علی الرجل بعض ثمانیة الازواج است
نه بعض ما هو حلال علی الرجل ثمانیة ازواج زیرا که معنی این قضیه بعض جزء
و حصه است یعنی پاره از هشت زن حلال است بر مرد موضوع است نه سور
که اگر سور باشد معنی این چنین میشود که بعض از افراد ثمانیة الازواج حلال است
و این کاذبست بواسطه آنکه [illegible] ثمانیة الازواج هشت زن اسم است [illegible]
ظاهر شد که عکس قضیه کل الوتد فی الجدار کل الوتد است نه بعض الجدار فی
الوتد و عکس قضیه کل [illegible] البیت فی الجدار [illegible] بعض [illegible]

فی الحدّ او بند البیت است اگر بگوئی تو که مثل قضیه کل الانسان اکثر من الف رجل
عدداً که کل اشاره بمجموع است اهرگاه محصور نباشد لازم می آید که منحصر نباشد قضیه
در محصوره و مهمله و طبعیه و شخصیه زیرا که امثال این قضیه همچنانکه محصوره نیست
طبعیه هم نیست بواسطه انکه حکم بر فرد شده نه بر طبیعه و شخصیه هم نیست زیرا
که موضوع جزئی حقیقی نیست و مهمله هم نیست زیرا که مهمله در قوه جزئیه
و این موضوع افراد نیست تا حکم بر او در قوه حکم بر بعض افراد بود جزئیه
پس ناچار که تو گفتی اگر کفته شود که این نوع قضیه مهمله است زیرا که بر ان صادق است
که اگر کرده شد ... فرد ... افراد نشده و از اینکه موضوع منحصر در یک فرد
باشد در نفس الامر منافاة ندارد که در قوه جزئیه باشد بواسطه انکه این مفهوم فی
نفسه و قطع نظر از نفس الامر ممتنع نیست فرض صدقش بر کثیرین شود
از برای این کمرصد ... جزئیه کافی است همچنانکه مفهوم واجب در نفس الامر منحصر
در فرد است با انکه صادق است بعض الواجب موجود و همچنین مفهوم شریک الباری
و لاشی اگر چه در نفس الامر ممتنع است بر جزئی که صادق آید اما صادق است که بعض شریک
الباری معدوم و بعض اللاشی معدوم و خفا نیست هرگاه کلی در قضیه اشاره
بمجموع باشد و بعضی اشاره بجمیع جزو باشد بعضی از ان قضایا بالا مهمله است
مثل کل الشی اعظم من جزئه و بعض الشی اقل من کله و بعضی شخصیه است اوان و
که موضوع جزئی حقیقی باشد مثل کل هذا الرّمان بعضه و بعض هذا الزّنجی
ا تقل و حمر شده ... بعضه ... و عقبه ... کل انسان حیوان
معنیه ... صادق است ... کلی ...

با او در وجود و اگر المحمول قضیه سوره مثل البعض الحیوان کل انسان القضیه منحرفه
میگویند **قوله** و ثبوت شی لشی فرع بثبوت المثبت له بدانکه صدق قضیه
موجبه در فهم نفاضنا وجود الفعل میکند بلکه در قضیه خارجیه مقتضی وجود موضوع
بالفعل موضوع او در قضیه حقیقیه مقتضی وجود تقدیری موضوع اینهمعنی
که بر تقدیر وجود موضوع محمول از برای او ثابت است **قوله** و علی الثانی
معدولة المحمول بدانکه فرق میان معدولة المحمول و سالبه محصله آنست که در
المحمول مجموع حرف سلب و محمول از برای موضوع ثابت میشود در سالبه محصله
محمول از موضوع سلب میشود مثلاً زید لا کاتب بمعنی دارد که لا کاتب ثابت است
از برای زید و زید لیس بکاتب بمعنی دارد بکه زید کاتب نیست و نسبت میان
این دو قضیه عموم و خصوص مطلق است بواسطه انکه هر جا معدولة المحمول
صادق باشد سالبه محصله صادق است ما هر جا که سالبه صادق باشد لازم نیست
که معدولة المحمول صادق باشد زیرا که هرگاه زید مثلا معدوم باشد صادق است
که کاتب نیست اما صادق نیست که لا کاتب است بواسطه انکه صدق قضیه
موقوف است بر وجود موضوع زیرا که ثبوت شی از برای شی فرع ثبوت مثبت له
دیگر بدانکه متاخرین قضیه دیگر هم بر آن افزوده اند که سلب حرف محمول است
و آن را سالبه المحمول میگویند و او سلب کرده میشود محمول از موضوع بعد از ان
حرف سلب را با محمول ثابت میکنند از برای موضوع بخلاف معدولة المحمول که اول
محمول نمیکنند بلکه حرف سلب را جزو محمول ساخته از برای موضوع ثابت میکنند مثلا
زید لیس بکاتب هرگاه معدولة المحمول باشد بمعنی دارد که زید لا کاتب است

غیر کاتب نسبت شده کاتب لیس بالمحمول باشد که این معنی را دارد که نیست کاتب زید و اعتقاد متأخرین
آنست که صدق سالبة المحمول بعد ایصا در وجود موضوع نمی کند اما نزد طایفه از محققین موضوع
شامل هر دو امر ذی او غیر ذی ثبوت شئ از برای شئ مطلقا بعد ایصا وجود موضوع می کند
و صدق عنه موضوع هست بر وجود موضوع خواه انتساب محمول باشد و خواه نباشد
پس بنا بر هر یک از این قضیه سالبة المحمول سالبه بسیطه اعم است از
المحمول و بنا بر طریقه قدماء و علامه دوانی سالبة المحمول و معدوله
و اخص از سالبه محصله **قوله** وقد لا یصرح بذلک مطلقه اند که
نسبت میان قضیه موجهه و قضیه مطلقه بحسب مفهوم متنافی است زیرا که در
موجهه جهت معتبر است و در مطلقه عامه نسبت عموم و خصوص مطلق
بواسطه آنکه هر قضیه موجهه غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه که صادق باشد
آن قضیه مطلقه نیز صادق است و هر جا که قضیه مطلقه صادق باشد لازم
نیست که یکی از موجهات صادق باشد مثلا کل انسان کاتب صادق است و
قضیه موجهه که غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه است صادق نیست و نسبت میان
مطلقه و مطلقه عامه بحسب تحقق و صدق تساوی است بواسطه آنکه چنانکه
معنی مطلقه عامه حکم بفعلیه نسبت است بواسطه آنکه لابد است در قضیه
از حکم بوقوع نسبت و حکم بوقوع نسبت نیست مگر حکم بفعلیه نسبت مثلا
مفهوم از زید انسان و انسان حیوان و غیر اینها از قضایای مطلقه خواه موجبه
و خواه سالبه نیست مگر حکم بوقوع النسبة چنانکه ظاهر است و از اینجا است
که گفته اند مطلقه عامه را از قبیل جهات از قضایای موجهه شمرده اند زیرا که معنی

نیست

نیست مگر معنی مطلقه و قضیه موجهه مطلقه که بغیر از فعلیه نسبت جهتی
دیگر از آن فهمیده شود و ممکنه عامه اعم است از قضیه مطلقه زیرا که در
صدق قضیه مطلقه حکم بوقوع نسبت شده است پس صدق لازم دارد سلب ضرورت
از جانب مخالف حکم و اما صدق ممکنه عامه لازم ندارد مطلقه را زیرا که سلب
از جانب مخالف حکم لازم ندارد فعلیه حکم را مثلا العنقاء موجود فی الخارج
بالامکان العام صادق است بواسطه آنکه عدم عنقا ضروری نیست اما العنقاء
موجود فی الخارج صادق نیست بواسطه آنکه عنقا موجود نیست بالفعل در این
قضیه حکم شده است بفعلیه وجود عنقا و اینجا است که گفته اند در ممکنه
بالفعل عامه حکم حقیقة بالفعل نیست بلکه بالقوه مثلا در زید کاتب بالامکان
العام حقیقة نه حکم بثبوت کاتب است از برای زید و نه حکم بسلب کتابت بلکه حکم را
ضروریة بسلب کتابت از جانب مخالف این قضیه ما بحیثیتی که اگر قید بالامکان از این قضیه
برداشته شود فعلیه نسبت فهمیده میشود پس حکم بالقوه است فافهم
قوله فهذا بیناه بدانکه نسبت میان قضیه ضروریه مطلقه و دائمه عموم و خصوص
مطلق است بواسطه آنکه هر جا ضروریه ما دام الذات باشد البته
البته دوام ما دام الذات هست بخلاف عکس زیرا که دوام ما دام الذات
لازم ندارد ضروریه ما دام الذات را و همچنین اخص است ضروریه مطلقه
از قضیه مطلقه و منتشره مطلقه زیرا که هر گاه صادق باشد که نسبت محمول
از برای موضوع ضروری هست در وقت معین و غیر معین هر دو صادق است مثلا
کل انسان حیوان بالضرورة لازم دارد کل انسان حیوان بالضرورة فی هذا الوقت

یا وقتیه اما هر کجا ضروریه در وقت معین و غیر معین صادق باشد لازم نیست
که ضروریه ما دام الذات صادق باشد کل قمر منخسف بالضروره وقت الحیلوله
الارض یا وقتیا ما صادق است و اما ما دام الذات صادق نیست و نسبت
میان ضروریه مطلقه و مشروطه عامه عموم و خصوص من وجه است اما ماده اجتماع
هر دو کل انسان حیوان بالضروره زیرا که ما دام الذات و ما دام الوصف هر دو
صادق است و ماده افتراق ضروریه کل انسان کاتب بالضروره زیرا که ضروریه
بشرط وصف صادق نیست بواسطه آنکه کاتب بودن شرط انسان بودن نیست
و ماده افتراق مشروطه کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره ما دام کاتبا زیرا که ما دام
الذات افراد کاتب متحرک الاصابع نیست و همچنین است نسبت میان ضروریه و
عرفیه عامه عموم و خصوص من وجه است و ماده افتراق و اجتماع همین مثالهای
مذکوره میتواند بود و قضیه بدل کنند ضروریه وصفی را بدوام وصفی و بدین
طریق است نسبت میان دائمه مطلقه و مشروطه عامه و عرفیه و همین مثال
ماده اجتماع و افتراق میتواند یافت این نسبت در وقتی است که مراد از مشروطه
و عرفیه ضرورت و دوام وصف باشد بشرطه اما اگر ضرورت و دوام در وقت وصف
مراد باشد میان مشروطه و ضروریه عموم و خصوص مطلق است و میان عرفیه
و دائمه نیز عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر جا ضروریه هست البته
ضرورت در وقت وصف است اما عکس نیست زیرا که کل منخسف مظلم
بطریق مشروطه در وقت وصف صادق است اما ضروریه صادق نیست
و همچنین عرفیه ما دام الوصف صادق است در این مثال و دائمه صادق نیست

اما هر کجا دائمه صادق است عرفیه عامه با این معنی صادق است و نسبت میان
دائمه و وقتیه مطلقه عموم و خصوص من وجه است اما ماده افتراق دائمه کل افلاک
متحرک زیرا که حرکت در هیچ وقت ضروری نیست از برای افلاک و این معنی
هست که در عرف فهم میتوان نمود و ماده افتراق وقتیتین مطلقتین
مشروطه عامه و عرفیه عامه نیز عموم و خصوص من وجه است اما ماده اجتماع
کل انسان حیوان اما ماده افتراق عامتین کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره او بالدوام
ما دام کاتبا زیرا که متحرک الاصابع ابدا از کاتب ضروری نیست اما ماده وقتیه کاتب
ضروری نیست ماده افتراق وقتیتین مطلقتین کل قمر منخسف بالضروره
وقت الحیلوله و قضایا زیرا که قمر ما دامی که قمر است منخسف نیست پس عامتین
صادق نیستند و ممکنه اعم است مطلقا از همه قضایا زیرا که در همه
قضایا اقلا حکم فعلیه نسبت محمول از برای موضوع شده است و هر جا
فعلیه صادق باشد البته صادق خواهد بود که خلاف آن نسبت ضروری نیست زیرا
که اگر خلاف نسبت ضروری باشد فعلیه آن نسبت کی صادق خواهد بود
و سلب ضرورت نسبت مخالف امکان عام است مثلا هر گاه صادق باشد
کل انسان حیوان یکی از جهات هفتگانه البته صادق است کل انسان حیوان
بالامکان یعنی سلب حیوان از انسان ضروری نیست اما هر جا که ممکنه صادق باشد
لازم نیست که سایر قضایا صادق باشند مثلا صادق است که العنقاء موجود فی
الخارج بالامکان العام اما موجهات دیگر صادق نیستند زیرا که صدق این قضایا مستلزم
لازم که عنقا موجود باشد بالفعل در خارج و حال آنکه عنقا موجود نیست

تعلق ممکنه که صدق عبارتست از ضروری نبودن عدم عنقا و ضروری نبودن
عدم لازم ندارد وجود بالفعل را بواسطه آنکه میتواند بود که عدم شیء ضروری
نباشد اما هرگز موجود نشود و مطلقه عامه از آن شش قضیه دیگر اعم است بواسطه آنکه
صدق آنها لازم دارد فعلیه نسبت را اما فعلیه نسبت لازم ندارد ایجاب آن موجهات را
دیگر صادق نیست تامل و احفظ الله بعلم و نسبت میانه مشروطه عامه و عرفیه عامه
عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر جا ضروریه ما دام الوصف است دوام ما دام الوصف
نیز هست بی عکس مثلا کل فلک متحرک بالدوام ما دام فلکا صادقست اما بالضروره ما دام فلکا
صادق نیست و نسبت میانه مشروطه عامه با عرفیه خاصه عموم و خصوص من وجه است ماده افتراق
عرفیه خاصه مثل کل خمر مسکر ما دام مسکرا لا دائما زیرا که دوام وصفی و لا دوام
بالضروره و ماده افتراق مشروطه کل انسان حیوان است و ماده اجتماع کل کاتب متحرک الاصابع
بالدوام لا دائما و میانه مشروطه خاصه و عرفیه خاصه عموم و خصوص مطلق است ماده
افتراق عرفیه خاصه مثل کل خمر مسکر ما دام مسکرا لا دائما چنانکه گذشت و وقتیه مطلقه
از منتشره مطلقه زیرا که هرگاه صادق باشد که نسبت محمول بموضوع ضروری است در وقت معین
البته صادق خواهد که آن نسبت ضروریه است اما لازم نیست که هرگاه نسبت ضروری
باشد در وقت غیر معین البته ضروری باشد در وقت معین اگر گویی که وقت غیر معین موجود
نیست بلکه در ضمن وقت معین موجود خواهد بود پس لازم دارد ضروریه در وقت معین را
جواب آنکه مراد از ضروریه در وقت معین آنست که در قضیه تعیین او کرده باشد
که حکم بضروریه غیر معین نموده مثلا میتوان گفت کل انسان متنفس بالضروره وقتا
ما اما نمیتوان گفت در وقت معین زیرا که هر وقت را که ما تعیین میکنیم ممکن است که

منفصل

که متنفس در وقت قبل از آن وقت یا بعد ضروری نباشد که نه در آن وقت که ما تعیین کردیم
در وقت ظلام که ممکن خاص اعم است مطلقا از شش قضیه دیگر و بعد از آن وجودیه لا
دائمه میانه وقتیتین خاصتین عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع کل قمر منخسف
مظلم بالتوقیت یا بالضروره ما دام منخسفا لا دائما بواسطه آنکه در این ماده محمول
در وقت ضروریه هست زیرا که انخساف در وقت حیلوله ضروری و بر صادقست کل منخسف
مظلم بالضروره وقت الانخساف لا دائما و ماده افتراق ظاهر است و منتشره اعم
از وقتیه و قضیه ضروریه مطلقه مباین ابا هر هفت قضیه مرکبه و نسبت دائمه
با ممکنه خاصه و وجودیه لاضروریه عموم و خصوص من وجه است و نسبت ما بین آن پنج قضیه
دیگر و بدانستن همین قدر میتوان بیرون آورد نسبت میانه مفردات دیگر با مرکبات
مرکبات ستة عشر ثلثه منها غیر صحیح از این جدول اسامی معلوم میشود ضرب این چهار قید
بان هشت قضیه تامل
بدانکه لاضروریه وصفی بنابر
سلب ضروریه در حین وصف است
و بنابراین منافات ندارد با
مشروطه بشرط وصف زیرا که میتواند
بود که محمول ضروری باشد بشرط
وصف ما دام وصف ضروری
نباشد همچنانکه گذشت در کل
کاتب متحرک الاصابع که تحرک

[illegible]	ممکنه عامه صغ	ممکنه عامه صغ	ممکنه عامه صغ
مطلقه صغ	مطلقه صغ	مطلقه عامه صغ	مطلقه عامه صغ
منتشره مطلقه صغ	منتشره مطلقه صغ	منتشره مطلقه صغ	منتشره مطلقه صغ
مطلقه وقتیه صغ	مطلقه وقتیه صغ	مطلقه وقتیه صغ	مطلقه وقتیه صغ
عامه عرفیه صغ	عامه عرفیه صغ	عامه عرفیه صغ	عامه عرفیه عض
عامه مشروطه صغ	عامه مشروطه صغ	عامه مشروطه عض	عامه مشروطه عض
دائمه صغ	دائمه صغ	دائمه عض	دائمه عض
ضروریه صغ	ضروریه عض	ضروریه عض	ضروریه عض
لاضروره ذاتی	لاضروره وصفی	لادوام ذاتی	لادوام وصفی

الفعل ابنه شرط وصف ضروری است اما در وقت وصف ضروری نیست لیکن منافات ندارد با مشروطه دوام الوصف زیراکه دوام حکم شده است بضرورت در جمیع اوقات وصف لاضرورت و صحیح حکم است بسلب ضرورت که در حین وصف و مراد از لادوام وصفی سلب دوام است

در حین وصف مثلا هر گاه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا بالدوام را مقید بلاضرورة وصفی سازند یعنی چنین گویند که نسبت تحرک الاصابع در وقت کتابت ضروری نیست و ... لادوام ... یعنی ... نسبت تحرک اصابع نیست ... خلاف آن نسبت در حین وصف بیکوید انکه ... ضرورت ... استعمال میکنند همچنین بمعنی ضرورة ازلی نیز استعمال میکنند و مراد ضرورة ازلی حکم بضرورة نسبت است از لامثل الواجب عالم بالضرورة الازلیة یعنی عالم بودن واجب ... ضروری ... بنسبت ضروره ازلی ... ذاتی عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع الواجب موجود بالضرورة زیراکه موجود هم نظر بذات واجب هم ضروری است و هم ضروری نسبت وجود بذات واجب ازلی و ماده افتراق ضرورة ذاتی کل انسان حیوان بالضرورة بواسطه نسبت حیوانیت بذات انسان ضروری است اما ضروری نیست ازلی زیراکه افراد انسان در ازل موجود نیستند تا حیوان بودن آنها ضروری باشد و ماده افتراق ضرورة ازلی العقل موجود بالضرورة الازلیة زیراکه بمذهب حکما عقل قدیم است و وجود ضروری است بواسطه آنکه ایشان میگویند که لاشیء واجب نشود وجود آن ... عقل ... است با وجود ازلی ... است بسبب ... ضروره ازلیه وجود نسبت بعقل ضروری است اما ضروره ذاتی ضروری نیست بواسطه آنکه وجود نظر

بذات عقل ضروری نیست بلکه ممکن است هر چند دروا قع بسبب علت موجد کند که حق تعالی است ضروری است و قضایا که مقید بلاضرورة ذاتی نباشد بلاضرورة ازلی نیز مقید میباشد قد مر بیان ذلک فی بیان معنی اللادوام واللاضرورة هما

انچه گذشت یعنی که لادوام را هر گاه قید قضیه نمایند این معنی دارد که نسبت در این قضیه دائمی نیست و دائمی نبودن نسبتی لازم دارد فعلیت مخالف نسبت را پس لادوام مطلقه عامه است که مخالف الکیفیة باشد با آن قضیه که لادوام قید است مثلا کل کاتب متحرک الاصابع بالفعل را که مقید بلادوام میسازند لادوام فهمیده میشود که نسبت در این قضیه یعنی ثبوت تحرک الاصابع برای افراد کاتب دائمی نیست و دائمی نبودن ثبوت تحرک الاصابع لازم دارد فعلیت سلب تحرک الاصابع را و اگر سالبه را قضیه مقید بلادوام میسازند لادوام بمنزله مطلقه عامه موجبه است زیراکه دائمی نبودن سلب لازم دارد فعلیت ایجاب را و لاضرورة را وقتی که قید قضیه میسازند این معنی دارد که نسبت در آن قضیه ضروری نیست و ضروری نبودن نسبت امکان مخالف آن نسبت است زیراکه امکان عبارت از سلب ضرورة خلاف است مثلا کل کاتب متحرک الاصابع را که مقید بلاضرورة سازند این معنی دارد که ثبوت تحرک ضروری نیست و ضروری نبودن ثبوت تحرک امکان نبودن تحرک نیست بلکه امکان سلب تحرک است پس لاضرورة اشاره است بممکنه عامه که مخالف است در کیفیت با آن قضیه که مقید است بلاضرورة و لهذا معنی لاضرورة در وقتی که قید کل کاتب متحرک الاصابع باشد و معنی لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالامکان یکی است بواسطه آنکه هر دو این معنی دارد که ثبوت تحرک اصابع ضروری نیست والله اعلم قوله اللزوم فیه الموجبة ما حکم الخ هر گاه موجبه

مشتمل بر دو قضیه حکم کرده شود که اتصال میان دو نسبت بی علاقه است پس در سالبه
حکم بسلب این اتصال یعنی اتصال بسلب علاقه میان این دو نسبت نیست و از اینجا ظاهر
شد که صدق سالبه لزومیه گاه با این اعتبار است که اتصال اینجا نیست مطلقا مثل لیس کلما
کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و گاه با این اعتبار است که اتصال است اما بی علاقه
مثل لیس کلما کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا پس سالبه لزومیه جمع میشود
با موجبه اتفاقیه چنانکه در این مثال و منع الاتصال بین النسبتین صدق در سالبه است اما
وجود در قضیه اتفاقیه حکم است باتصال بی علاقه بمعنی که اتصال میان نسبتین است
اما بی علاقه در سالبه حکم خواهد بود بسلب اتصال بی علاقه و صدق سلب اتصال
بی علاقه گاه با این اعتبار است که اتصال اینجا نیست مثل لیس کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس
جمادا و گاه با این اعتبار است که اتصال بی علاقه نیست بلکه اتصال با علاقه است
مثل لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود که بطریق اتفاقیه خواست زیرا
که اتصال بی علاقه نیست بلکه اتصال با علاقه است پس موجبه لزومیه با سالبه اتفاقیه
جمع میشود و از اینجا ظاهر شد که نسبت میان موجبه لزومیه و موجبه اتفاقیه تباین است
زیرا که در یکی معتبر است که حکم شده باشد در آن باتصال بسبب علاقه و در دیگری
معتبر است که حکم شده باشد باتصال بی علاقه پس در صدق با هم جمع نمیشوند بلکه هر جا
احدهما صادق است دیگری کاذب است مثلا کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود اگر
حکم باتصال با علاقه میکنند صادق است اما اگر حکم باتصال بی علاقه میکنند کاذب است
اما نسبت سالبتین متصله لزومیه و اتفاقیه عموم و خصوص من وجه است اما ماده اجتماع
جائی که نه اصل اتصال باشد مثل لیس کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس حمارا

افتراق

افتراق سالبه لزومیه موجبه اتفاقیه است مثل کلما کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا
که در اینجا سالبه لزومیه خواست زیرا که صادق است که این اتصال بسبب علاقه
نیست و ماده افتراق سالبه اتفاقیه موجبه لزومیه است مثل کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود دیگر بدانکه صدق در قضیه شرطیه لازم نیست که صدق مقدم
و تالی هم باشد گاه است که مقدم و تالی هر دو کاذب باشند و قضیه صادق مثل کلما کان زید
حجرا کان جمادا اما نمی تواند بود که مقدم صادق باشد و تالی کاذب زیرا که اگر صادق
کاذب میلازم آید صادق کاذب خواهد شد زیرا که هر جا ملزوم کاذب نیست البته لازم
کاذب نیست و اگر در شرطیه متصله حکم باتصال کنند یا بسلب اتصال اما بعلاقه
باشد و نه عدم علاقه انفصالیه متصله مطلقه گویند دیگر بدانکه حقیقت
علاقه بودن دو نسبت است بحیثیتی که عقل را از ملاحظه از دو نسبت جزم بهم رسد
که ممتنع است جدا شدن از یکدیگر در نفس الامر خواه بداهة جزم حاصل شود
خواه بعد از فکر و تامل و اقسام علاقه چند است گاه با اعتبار اینست که احدهما علت دیگری
مثل کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و کلما کان النهار موجودا کانت الشمس
طالعة و گاه با اعتبار اینست که هر دو معلول یک علت اند مثل کلما کان النهار
موجودا فالعالم مضیء که این دو نسبت هر دو معلول طلوع شمس اند قوله [illegible]
الحقیقة ما حکم الخ موجبه منفصله حقیقیه وقتی صادق است که تنافی در صدق
و کذب هر دو باشد و صدق سالبه در سلب تنافی در صدق و کذب گاه با این اعتبار
که در اصل تنافی نیست مثل لیس البته اما ان یکون هذا العدد زوجا او منقسما
بمتساویین و گاه با این اعتبار است که تنافی در صدق نیست تنها است مثل لیس البته
اما ان یکون شجرا او حجرا و گاه با این اعتبار است که تنافی در کذب تنها است مثل البته
اما ان یکون زید [illegible] فی البحر او لا یغرق بوسیله آنکه در این دو قضیه صادقا

که تنافی بحسب صدق و کذب هر دو نیست و معنی سالبهٔ منفصله حقیقیه نیست بکه سلب
تنافی در صدق و کذب ... ظاهر شد که نسبت میان در سالبه موجبه مانعة الجمع بمعنی
و مانعة الخلو بمعنی اخص با منفصله حقیقیه تباین است اما میان سالبه تنافی
سالبه منفصله حقیقیه عموم و خصوص من وجه است زیرا که همچنانکه سالبهٔ منفصله
حقیقیه ... مانعة الجمع میشوند سالبه ان دو قضایا موجبه منفصله حقیقیه
... است ... صادق است که در وقت تنافی در
... باشد و همچنین سلب تنافی در کذب فقط پس مادهٔ اجتماع هر سه
... که تنافی در اصل نباشد و مادهٔ افتراق سالبه منفصله از سالبه
مانعة الجمع موجبه مانعة الجمع و از سالبه مانعة الخلو موجبه مانعة الخلو و مادهٔ افتراق
سالبه مانعة الجمع و مانعة الخلو موجبه منفصله حقیقیه است و نسبت میان سالبه مانعة
الجمع و از سالبه مانعة الخلو نیز عموم و خصوص من وجه است مادهٔ اجتماع همین مذکور
شد و مادهٔ افتراق هر یک موجبه دیگر نیز اگر در موجبه مانعة الجمع سالبه مانعة
الخلو صادق است و در موجبه مانعة الخلو سالبه مانعة الجمع صادق است پس بدانکه وجه تسمیه
منفصله با عتبار موجبه اینها است مثلاً چون منفصله لزومیه حکم بانفصال یا
انفصال است ... منفصله لزومیه نام کرده اند اگر چه در سالبه حکم بسلب انفصال
است و چون در موجبه منفصله حقیقیه حکم به تنافی در صدق و کذب است از منفصله
حقیقیه ... انفصال حقیقی هین اگر چه سالبه حکم بسلب تنافی است
... مانعة الجمع و مانعة الخلو انفاقیه **قوله** والثانی بالمعنی الاعم
مانعة الجمع بمعنی اعم دو فرد دارد یکی مانعة الجمع بمعنی اخص و یکی منفصله
حقیقیه زیرا که مانعة الجمع بمعنی اعم عبارت است از حکم بتنافی در صدق خواه تنافی
در کذب هم باشد یا نباشد پس اگر تنافی نباشد در کذب نیز باشد منفصله حقیقیه خواهد بود

در مادهٔ منفصله حقیقیه و اگر تنافی در کذب نباشد منفصله مشهوره مادهٔ مانعة الجمع
بمعنی اخص و همچنین مانعة الخلو بمعنی اعم دو فرد دارد یکی منفصله حقیقیه و یکی مانعة الخلو
بمعنی اخص بان وجه که مذکور شد و مانعة الجمع بمعنی اعم دیگر بدانکه همچنانکه میان موجبه لزومیه
و اتفاقیه منفصله تباین است و میان سالبتین اینها عموم من وجه است همچنین میان لزومیه
منفصله عنادیه و موجبه منفصله اتفاقیه تباین است و میان سالبتین اینها عموم
من وجه است اما اجتماع جائی که در هیچ تنافی نباشد که لیس البتة اما ان یکون هذا العدد
زوجا او منقسما بمتساویین و مادهٔ افتراق هر یک موجبه دیگر مثلا در هذا العدد
اما زوج و اما فرد صادق است سالبه اتفاقیه زیرا که هر اینکه تنافی بحسب اتفاق
و خصوص ماده نیست بلکه بواسطه ذات جزئین است و در مثل اما ان یکون هذا
الانسان ناطقا او لا یکون حمارا ... سالبه عنادیه صادق است بواسطه انکه
تنافی بحسب ذات جزئین نیست بلکه اتفاقیست **قوله** ولا ینعقد الطبیعة سهما
وجه منعقد نشدن طبیعیه شرطیه آنست که شرطیه انقسام میشود بمحصوره و مهمله و شخصیه
شخصیه با عتبار اوقات معینه مقدم و اوضاع معینه مقدم است پس اگر حکم بحسب جمیع
وجوه مقدم و جمیع اوضاع ممکنة الاجتماع با مقدم است شرطیه کلیه منسوب
مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا یعنی هر وقت و وضع که زید انسان باشد و
هر وضعی که بوده باشد از قیام و قعود و کتابت و عدم و غیر اینها از اوضاع ممکنه
یا زید بالفعل و لیس البتة ... است و اگر در وقت معین حکم شود از شخصیه منسوب جوا
و همین طریق مهمله و جزئیه و ما بین طبیعیه در شرطیه و حملیه هم ... حکم
در اینها بحسب طبیعت اوقات و اوضاع باشد و شکی نیست که حکم بحسب طبیعت اوقات
و اوضاع مفهوم محصله معقولی ندارد و ... طبیعیه در شرطیه منعقد نشد
قوله فلا انقسامه مثال حملیه منفصله کلما کانت الشمس علة لوجود النهار ...

[illegible] الشرطية [illegible] يكون الاتحاد موجودا مثال عليه منفصلة كلما كان هذا الشيء
[illegible] او يكون خبرا مثال متصلة و منفصلة اذا كان
[illegible] فلم ما الا ان يكون ثابتة منفصلة و
[illegible] لا اختلاف الواقع بين الموجبة و چنین بر و [illegible]
[illegible] بواسطة [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] هر یك [illegible] نمی آید اما از ذات [illegible]
[illegible] از این حیثیت [illegible] است [illegible] قوه سلب
[illegible] شرط [illegible] پس اگر موضوع [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] کاتب [illegible] و لیس [illegible]
[illegible] و اختلاف بحسب [illegible] مثل
[illegible] ثم
[illegible] و اختلاف [illegible]
[illegible] و اختلاف بحسب اضافه
[illegible]
[illegible] باعتبار اضافه [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] قوه [illegible] مثل [illegible]
[illegible]
[illegible] و سلب
[illegible] و همچنین [illegible] قضیه [illegible] باشد متحقق
[illegible] فی هذا [illegible]

و فی هذا المقام [illegible] کرده اند [illegible]
سالبه جزئیه او نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است و [illegible]
[illegible]
کما ادعاه [illegible] در این قسم از المخصوص [illegible]
که کافر کدام است [illegible] صادق [illegible] علی الانسان فی هذا البلد منتفی
الکفر زیرا که هر یك احتمال قوی دارد که کافر باشد [illegible] یقین [illegible]
اما حاصل نیست و همچنین صادق است که بعض الانسان فی هذا البلد منتفی
الکفر زیرا که فرض [illegible] که کفر یکی از ایشان معلوم [illegible] اجتماع نقیضین
و جواب این شبهه چنین گفته میشود که این دو قضیه نقیض یکدیگر نیستند زیرا
که در این دو قضیه حقیقة اتحاد موضوع متحقق نیست زیرا که شرط موضوع این
دو قضیه یکی نیست [illegible] هر یك از این [illegible]
باشد [illegible]
[illegible] دو قضیه مشروطه [illegible]
و حاصل معنی این قضیه آنست که [illegible] منظور باشد
بخصوص منتفی الکفر نیست و در قضیه دیگر موضوع [illegible]
منظور [illegible] بلکه [illegible] اعتبار کرده [illegible]
از این حیثیت [illegible] منتفی الکفر بود [illegible]
مشروط است [illegible]
[illegible] نقیض سالبه کلیه [illegible]
که غیر معین بود [illegible] موجبه جزئیه [illegible]
فرد معین بخصوص منظور نیست [illegible] شرط اتصاف [illegible]

قضیه اما چنین نیست که اتصاف بکاتب مشروط باشد بغیر معین بود در بعض
بلکه اتصاف بکاتب از برای فرد معین حاصل است نه از برای فرد غیر معین زیرا
که فرد غیر معین از این حیثیت که غیر معین است وجودی ندارد چه جای صفة کتابت
قضیه مذکوره که اتصاف بمحمول که نقیض الکفر است موقوف نیست بغیر معین بود
یکی از اینها منظور نبود در خصوص مقدمه والله اعلم **قوله** لنسبة الحینیة
الممکنة الی المشروطة العامة کنسبة الحینیة الممکنة العامة بدانکه اگر مشروطه را
بشرط وصف اعتبار کنند حینیه ممکنه بمعنی سلب ضرورت در حین وصف نقیض
الوصف میشود زیرا که ممکن بود که جهت وصف ضروری باشد اما در حین
ضروری نباشد که مثل حرکت اصابع در وقت کتابت بلکه نقیض مشروطه
ما دام الوصف میشود چون مشروطه بشرط الوصف مشهور نیست اما ما دام الوصف
پس اولی آنست که حینیه ممکنه زائد بود و طوری اعتبار کنند که یکی سلب ضرورت
بشرط وصف تا نقیض مشروطه بشرط الوصف باشد و دیگری سلب ضرورت در حین
وصف تا نقیض مشروطه ما دام الوصف باشد **قوله** انه لا یتعلق بذلک غرض
الخ یعنی نیست آنکه تخصیص این نکته زیرا که اگر غرض متعلق بوده بنقیض وقتیه
مطلقه و منتشره مطلقه در مباحث قیاس و عکس پس باید که این قضیه را
در قضایای معتبره نشمارند زیرا که قضایای معتبره را اولی است که نقیض و عکس
نادر لا ... این قضایا از انواع بکار برده چنین بنا بر این نکته یا بسببی که مصنف
بیان عکس مرکبه را این دو قضیه نکند و حال اینکه عکس وقتیه و منتشره بیان
خواهد بود و ممکن است که چنین گفته شود که مصنف نقیض ضروریه و مشروطه
بیان کرد و نمی ... که هر جا حکم بضرورت شده باشد نقیض آن سلب ضرورت
باید کرد پس ... مستقل میشود که نقیض وقتیه مطلقه امکان

وقتی معین او نقیض منتشره مطلقه امکان در جمیع اوقات مثلا نقیض کل قمر
بالضرورة وقت الحیلولة بعض القمر لیس بمنخسف بالضرورة وقت الحیلولة بعض
لیس بمنخسف بالامکان وقت حیلوله است و نقیض کل انسان متنفس بالضرورة وقتا
ما بعض الانسان لیس بمتنفس بالامکان فی شیء من الاوقات بنا بر ... والله اعلم
ذکر نقیض این دو قضیه را **قوله** انما یکون برفع احد جزئیه لا علی التعیین بدانکه مرکب
وقتی موجود میشود که همه اجزا موجود شود پس خواه همه اجزای مرکب معدوم شود
خواه بعضی از آنها معدوم شود لازم دارد معدوم شدن مرکب را پس اگر ...
برفع احد جزئیه آن علی التعیین بسبیل مانعة الخلو ... اگر ...
رفع مرکب مخصوص برفع جزء اول و دیگری ...
... از معدوم شدن ... بر طرفین ... و حال آنکه معدوم ...
رفع مرکب ... شاید که ... برفع هر دو جزء او ... که دفع ... بر طرف
پس برفع همه اجزا است لا علی التعیین بسبیل مانعة الخلو یعنی که گاه برفع
همه اجزا بر طرف میشود و گاه برفع یکی از اجزا و اگر ... از اجزا ...
شود که معدوم میشود مثل سکنجبین که باعتبار ... مرکب ...
و گاه باعتبار ... **قوله** قضیة منفصلة مانعة الخلو ...
اختلاف ... بشرط ... او حال آنکه نقیض ... کلیه ... الاصل
در ... زیرا که موجب مانعة الخلو ... مقدم ... نقیض جزء اول ...
و ... نقیض جزء ثانی ... داده اند که ... لازم ...
و چون منفصله ... از نقیض ... لازم دارد رفع مرکب ...
کرده اند **قوله** قضیة حملیة مرددة المحمول بدانکه هرگاه دو چیز را ...
بموضوع واحد ... از ... موضوع ... است ... ازو ...

مثل اما ان یکون العدد زوجا او فردا القضیه منفصله شبیه حملیه میدانند
مثل بحثی که هر مرکبه کلیه مذکور بر اینجا وارد است بر آنکه نقیض موجبه جزئیه
سالبه کلیه ... اعتقاده است او جواب ... بهمین طریق است که پیشتر گذشت قوله
کل ما یطلق علی القضیه المنتجه من التبدیل اگر چه مقصود در منطق عکس معنی ثانی است
اما استعمال ... شده که تعریف میکنند عکس بمعنی مصدری تا فهمیده شود قضیه
حاصل از آن مقصود است و جهتش آنست که بنا بر این هم معنی اصلی عکس فهمیده میشود
و هم معنی اصطلاحی و هم مناسبت میانه معنی اصلی با معنی مجازی بخلاف وقتی
که تعریف معنی مجازی کنند زیرا اگر چنین میگویند دو قضیه است که حاصل
از تبدیل طرفین ... میشود که عکس در اصل چه معنی دارد و اگر بجای لفظ
تبدیل عکس بیاورند محتاج خواهد بود بتفسیر عکس تا بعد از آن معنی اصلی هم
مجازی فهمیده شود پس اختصار در کلام ... باعتبار تعریف معنی اصلی هم فهمیده
التزاما معنی مجازی که مقصود است با مناسبت میانه معنی مجازی و اصلی قوله
لانه یجب صدقهما فی الواقع زیرا که ... هر دو کاذب باشند مثل کل انسان ...
و بعض الحجر انسان و ... کذب را اعتبار نکرده اند زیرا که اگر اصل کاذب باشد
و عکس حق مثل کل انسان حجر و بعض الانسان حیوان باید که ... از عکس ...
قضیه است که حاصل میشود از تبدیل قضیه دیگر با بقاء صدق و کیف و لهذا موجبه
جزئیه را عکس موجبه کلیه جزئیه گفته اند با آنکه در بعضی مواد موجبه کلیه هم
صادق است مثل کل ناطق انسان عکس کل انسان ناطق حق است او کل انسان حیوان
که عکس بعض الحیوان انسان حق است و همچنین سالبه جزئیه در بعض مواد عکس ...
مثل بعض الحجر لیس بانسان و عکس بعض الانسان لیس بحجر و نیز ممکن ... عکس ...
قضیه ... است و حال آنکه ... عکس ... نکرده ... از عکس ...

که حاصل میشود از تبدیل قضیه دیگر با بقاء صدق و کیف بحیثیتی که لازم الصدق
در جمیع مواد لکن چون بتفصیل بیان عکس هر یک از قضیه با مذکوره میشود لهذا اکتفا
بتعریف کرده اند که اعم است از معرف قوله ببیان الجزء السلبی الخ قول مص مرکب است
از دو مدعا یکی آنکه موجبه کلی منعکس نمیشود بموجبه کلی دیگر آنکه موجبه جزئی
منعکس میشود و قول مص یعنی بجواز عموم المحمول الخ دلیل منعکس نشدن موجبه کلیه
و بحث جزء بیان منعکس شدن موجبه جزئیه را در کلام مص نیافته حکم کرده است
به بداهتش تا مستلزم عدم ... باشد از قبیل مص و میتوان گفت که و الا لزم سلب الشیء
عن نفسه هم دلیل انعکاس سالبه کلیه است و هم دلیل انعکاس موجبه که مط بواسطه
اختصار در یکی یکجا ذکر نکرده است و هیچ تفاوتی نیست در سلب شی از نفس
لازم آمدن میانه سالبه کلیه و موجبه مثلا میگوئیم که اگر کل انسان حیوان حق باشد
بعض الحیوان انسان حق بناید نقیضش که لا شیء من الحیوان بانسان باشد حق خواهد بود
نقیض بلکه با اصل ضم میکنیم سلب شیء از نفس لازم می آید و همچنین اگر در عکس بعض
الحیوان انسان بعض الانسان حیوان صادق باشد نقیضش لا شیء من الانسان بحیوان
ملبث حق خواهد بود و این بعد چون با اصل ضم شود سلب شیء از نفس لازم می آید
و در کتب منطقیین بهمین طریق نیز بیان کرده اند انعکاس موجبه قوله و قس علیه
الحال فی الشرطیات مراد شرطیه متصله است زیرا که اعتبار عکس را در منفصله
نکرده اند بواسطه آنکه در منفصله حکم بتنافی دو قضیه است پس بجهت تبدیل طرفین
مفهوم نمیشود چیزی که غیر معنی اصلی باشد مثلا در منفصله اما ان یکون العدد
زوجا او فردا او اما ان یکون العدد فردا او زوجا بحسب معنی مفهوم هیچ تفاوتی نیست
منفصله که ... در دو ... هم مقدم است و لازمیت ... اصل
ملزوم ... عکس لازم است و از این جهت است که هر گاه اصل موجبه کلی است اما عکس

کلی کل منتوا مذکور همچنین کا مشاجرئیه اصل صادقست و عکس کاذب مثل قد لا
یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا که عکس صادق نیست بنا بر انعکاس بطریق
عکس نقیض در شرطیه باید رعایت کرد که عکس ... معلوم شود که ... منعکس نیست
جمیع نقیضها دو مقدم باشد بر بعض نقیضها بر مقدم یعنی بعض نقیضها بر جمع مقدم
مقدم تالی ... صادق باشد کلما کان الشیء انسانا کان حیوانا فقد یکون
اذا کان الشیء انسانا کان حیوانا ... که ... یکون اذا کان الشیء حیوانا کان
انسانا ... که حکم ... اجتماع حیوانا انسانا در بعض اوقات
... یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا و عکس
صادق ... خواهد بود ... که باصل منم میکنیم سلب شیء از نفس شیء
... کلما کان الشیء انسانا کان حیوانا و لیس البته اذا کان الشیء
کان انسانا ... کلما کان الشیء انسانا کان انسانا
میکوئیم قد یکون اذا کان الشیء انسانا کان حیوانا و لیس البته اذا کان الشیء
حیوانا کان انسانا ... فقد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان انسانا
... مثلا میکوئیم هر گاه صادق باشد لیس البته
اذا کان الشیء حیوانا کان شجرا البته صادقست که لیس البته اذا کان الشیء شجرا کان
حیوانا و لا نقیض نقیضش یعنی قد یکون اذا کان الشیء شجرا کان حیوانا صادق
خواهد بود ... میکنیم باصل و میکوئیم قد یکون اذا کان الشیء شجرا کان
حیوانا و لیس البته اذا کان الشیء حیوانا کان شجرا ... فقد لا یکون اذا
کان الشیء شجرا کان شجرا و این سلب شیء است از نفس قوله بالفعل عند
الشیخ الخ بدانکه مشهور از مذهب شیخ انست که صدق وصف موضوع
بر ذات موضوع بالفعل اعتبار کرده است در نفس الامر بمعنی که کل انسان

بطریقه شیخ انمعنی دارد که هر چه در نفس الامر انسان بالفعل است صادق
است حیوان لهذا حکم کرده اند که بنا بر مذهب شیخ ممکنتین عکس ندارد و صغری شکل
اول نتوان شد بلکه غیر منعکس باید که حکم در ان بفعلیه نسبت محمول شده باشد
تا حکم از موضوع کبری بموضوع صغری کنند زیرا که حکم بر افراد بالفعل است
اما انچه از کلام شیخ در شفا فهمیده میشود انست که مراد بالفعل نفس الامری
نیست بلکه مراد انست که عقل انرا بالفعل فرض کند مثلا کل انسان حیوان
بنا بر این بمعنی دارد که هر چه ممکنست صدق انسان بر ان در نفس الامر و عقل
فرض کند بالفعل انسان حیوانست پس فرق نیست میان مذهب شیخ
و فارابی مگر انچه اعتبار شیخ فرض عقل را اخذ کرده او فارابی نکرده او بعضی
ذکر کرده و بتصحیح کرده شارح مطالع و از این ... لازم یا فارابی ممکنه
در مذهب شیخ عکس خواهند شد و فعلیه در صغری شکل اول شرط نخواهد بود
بمذهب شیخ همچنانکه بمذهب فارابی شرط نیست قوله و یلزم العکس یعنی ممکنه
عکس ندارد بمذهب فارابی زیرا که بمذهب فارابی هر گاه صادق باشد کل ج ب بالامکان
البته صادق خواهد بود بعض ب ج بالامکان والا صادق خواهد بود نقیضش یعنی
لا شیء من ب ج بالضروره و این قضیه را باصل ضم میکنیم لازم می اید سلب شیء از نفس شیء
مثلا میکوئیم کل ج ب بالامکان و لا شیء من ب ج بالضروره نتیجه میدهد
لا شیء من ج ج بالضروره چنانکه ظاهر شد که بمذهب فارابی ممکنه منعکس میشود
و فعلیه در صغری شکل اول شرط ظاهر میشود که هر گاه صادق خواهد بود ممکنه لا شیء
من ج ب بالضروره صادق خواهد لا شیء من ج ب بالضروره و الا صادق خواهد بود
نقیضش یعنی ج ب بالامکان و این قضیه را ضم میکنیم باصل لازم می اید سلب شیء
از نفس یا عکس میکنیم لازم اید صدق نقیض اصل از اصل و الله اعلم قوله ...

فی مثالنا هذا کل ساکن کاتب بالفعل مخفی نماند که چون در مثال مذکور
ان محمول ساکن اصابع است الارض ساکن بمعنی غیر متحرک لازم کاتب است بحسب ظاهر
ماده نقیض مشتق است [illegible] کاتب بالفعل [illegible] لا شیء من الماشی بساکن
ما دام ماشیا لا دائما در مثال او در بعض از این که دائما صادق و بنا عند [illegible]
کلی در عکس لا دائما ظاهر است بواسطه آنکه عکس کلی صادق باشد چنین میشود عکس
قضیه لا شیء من الساکن بماش ما دام ساکنا لا دائما یعنی کل ساکن ماش بالفعل و این
کاذب است زیرا که ارض ساکن است و لا شیء بماش دائما قوله وفیه تامل انه لیس انعکاس
الموضوع الی المحمول اه این بحث در کتابها دیگر از منطق نیز مذکور است و جواب گفته اند
کفتند اذا این بحث با بنطیق که انعکاس مجموع منوط است بانعکاس اجزا باهم یعنی [illegible]
شکه هر قضیه در حالت جزء بودن فرع انعکاس آن قضیه است در حالت خصوص
یعنی هر قضیه که در حالت انفراد منعکس نشود اگر جزء قضیه شود هم عکس
ندارد اگر جزء قضیه شود هم عکس ندارد و اگر عکسش در حالت انفراد جزئی است
البته در حالت جزء بودن هم جزئی است مثل بعض الحیوان لیس انسانا [illegible]
افراد عکسش جزئی است اگر جزء قضیه شود نیز عکسش جزئی خواهد بود مثل
چنین کل ما هو [illegible] انسان و همچنانکه در عکس کل انسان [illegible] در حالت افراد جزئی است
در حالتی که کل انسان [illegible] جزء قضیه شود نیز جزئی است پس [illegible] اصل [illegible] که بعض
و غیره ذکر کرده اند اما است که لا دوام اصل چه شامل موجبه کلی است و موجبه
کلی منعکس نمیشود بموجبه کلی [illegible] لا دوام اصل [illegible]
[illegible] که در عکس [illegible] کلیه [illegible] عکس لا دوام
اصل را جزئی اعتبار کرده اند و بنا بر این [illegible]
و [illegible] که [illegible] در حالت افراد عکس [illegible] که در حالت جزء [illegible]

عامه سالبه عکس ندارد و مثل المشی من القمر منخسف بالفعل [illegible] ابن صدر
[illegible] ماده [illegible] عکس نباشد [illegible] در حالت افراد عکس ندارد قوله
مع بقاء الصدق باعتبار [illegible] اکثر از آنکه اصل کاذب است و عکس نقیض صادق
مثل لا شیء من الحیوان بلا انسان که کاذب است و عکس نقیض که لیس بعض لا انسان بلا حیوان صادق
و مراد از عکس [illegible] نقیض الطرفین [illegible] لازم
باشد [illegible] عکس [illegible] قوله لجواز ان یکون نقیض المحمول فی السالبة
اعم من الموضوع اه حاصل کلام [illegible] آنست که اصل [illegible] که موضوع و محمول [illegible] که موضوع
اخص است و محمول نقیض اعم مثل لا شیء من الانسان باللاحیوان [illegible] نقیض محمول
اعم است از موضوع مثلا حیوان که نقیض محمول است در مثال مذکور اعم از موضوع که انسان است
پس اگر عکس نقیض [illegible] چنین حالتی کلی اعتبار کنند سلب نقیض اخص از [illegible] کلیه [illegible] که
در این [illegible] موضوع عکس نقیض [illegible] که نقیض محمول اصل است و محمول نقیض
اخص باشد که موضوع اصل باشد و سلب [illegible] اعم بالکلیة [illegible]
[illegible] لازم می آید که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الانسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالاصل [illegible] سلب [illegible] عکس [illegible]

نقیض کل انسان حیوان اگر دائماً کل لا حیوان لا انسان صادق نباشد نقیض او که بعض اللاحیوان
لا انسان باشد صادق خواهد بود و صدق این قضیه لازم [illegible] بصدق بعض اللاحیوان
انسان و این قضیه با اصل که ضم شود نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان است و این سلب
الشیء عن نفسه محال است پس منعکس میکنیم این قضیه را بعکس مستوی پس حاصل میشود بعض الانسان
حیوان او این منافی اصل است که کل انسان حیوان باشد و الحینیتین موجبتین کلیتین
منعکس میشود بعکس نقیض [illegible] از نفس [illegible] الحینیتین لازم
[illegible] قضیه منافی اصل مثلا اگر صادق باشد کل انسان حیوان بالضروره یا بالدوام
و صادق نباشد کل لا حیوان لا انسان بالدوام نقیضش که سالبه جزئیه مطلقه عامه
صادق خواهد بود یعنی بعض اللاحیوان لیس بلا انسان بالفعل و لازم است که بعض
اللاحیوان انسان باشد با اصل ضم میکنیم و میگوییم بعض اللاحیوان انسان و کل انسان
حیوان بالضروره یا بالدوام و این منتج است از نفس الحینیتین منعکس
[illegible] بعض الانسان لا حیوان [illegible] اصل [illegible] عکس
[illegible] اما [illegible] مذهب [illegible] منعکس [illegible] بعکس نقیض
[illegible] سالبه ضروریه [illegible] منعکس میشود بعکس مستوی [illegible]
سالبه و دلیل عکس نقیض [illegible] که در عکس نقیض موجبه ضروریه
مثل کل انسان حیوان بالضروره و اگر صادق نباشد کل اللاانسان لا حیوان بالضروره البته نقیضش
یعنی بعض اللاحیوان لیس بلا انسان بالامکان العام صادق باشد و لازم است که بعض اللاحیوان
انسان [illegible] باشد منعکس میکنیم بعض الانسان لا حیوان بالامکان العام و این
منافی اصل [illegible]
[illegible]
که مذهب او ممکن است عکس [illegible]

[illegible] موجبه منعکس میشود بعرفیه عامه موجبه مثلا اگر صادق باشد کل
[illegible] بالضروره یا بالدوام [illegible] صادق باشد کل [illegible] بالدوام [illegible]
و الا صادق خواهد بود نقیضش یعنی لیس بعض [illegible]
[illegible] و لازم این قضیه [illegible] بالفعل [illegible] باشد منعکس
[illegible] منافی اصل [illegible] الاصل [illegible]
[illegible]
[illegible] موجبه منعکس [illegible]
[illegible] و عرفیه عامه [illegible]
[illegible] و اما [illegible]
[illegible] باشد لازم [illegible] قضیه [illegible] اصل
[illegible] صادق کل ماشی ساکن [illegible] لا شیء [illegible] ساکن
بالفعل البته در عکس نقیض صادق خواهد بود کل لا ساکن لا ماشی بالدوام
ساکنا لا دائما [illegible] بالفعل یعنی بعض الساکن لیس [illegible] ماشی بالفعل که اگر صادق نباشد [illegible]
در بعض نقیضش یعنی کل ساکن [illegible] بالدوام صادق خواهد بود و این منعکس میشود بعکس
نقیض بکل ماشی [illegible] ساکن بالدوام و این [illegible] اصل [illegible] منعکس
نمیشود [illegible]
لا شیء من الساکن [illegible] ماشی بالفعل و این لازم [illegible] کل [illegible] ماشی بالفعل [illegible]
[illegible] در بعضی افراد ساکن [illegible]
عکس مستوی [illegible] صادق [illegible] موجبه [illegible] منعکس
[illegible]
[illegible] صادق [illegible] و عکس [illegible] بعض [illegible] بالامکان
العام صادق [illegible]

که هر گاه ممکنه عامه که اعم از همه قضایا باشد صادق نباشد البته هیچ یک از قضایای
دیگر صادق نخواهد بود و الا لازم می‌آید صدق اخص بدون اعم این است اختصار
آنچه در بیان عکس نقیض موجبه ذکر کرده‌اند اما در سالبه اگر گفته شود که سالبه
مطلقه منعکس نمی‌شود چه سالبه جزئیه بسالبه کلیه و بیان منعکس نشدن سالبه کلیه
در بیان معلوم شد و بیان منعکس شدنش بسالبه جزئیه اینست که میگوییم هر گاه
صادق باشد سالبه کلیه باید که سالبه جزئیه در عکس نقیضش صادق باشد و الا
لازم می‌آید صدق قضیه که منافی اصل باشد و انضمام عکسش با اصل مستلزم
سلب شیء باشد از نفس و همچنین انضمام خودش با عکس اصل مثلا هر گاه صادق
باشد لا شیء من الانسان بفرس اگر در عکس نقیضش بعض اللافرس لیس بلا انسان
صادق نباشد نقیض او کل لا فرس لا انسان صادق خواهد بود و این منعکس می‌شود بعکس
نقیض بکل انسان فرس و منافی اصل است و بعکس مستوی منعکس می‌شود ببعض الفرس انسان و
با اصل ضم میکنیم و میگوییم بعض الفرس انسان و لا شیء من الفرس بانسان [illegible] نتیجه
که بعض الفرس لیس بفرس و نیز اگر اصل را منعکس سازیم بعکس مستوی و ضم کنیم با کل
انسان فرس باید لازم می‌آید سلب شیء از نفس کما لا یخفی و همچنین میگوییم هر گاه
سالبه جزئیه صادق باشد باید که در عکس نقیضش نیز سالبه جزئیه صادق باشد و الا لازم
می‌آید صدق قضیه که منافی اصل باشد مثلا هر گاه صادق باشد بعض الحیوان لیس
بانسان باید که صادق باشد بعض اللاانسان لیس بلا حیوان و الا صادق خواهد بود کل لا انسان
لا حیوان و این منعکس می‌شود بعکس نقیض بکل حیوان انسان که منافی اصل است [illegible] میگوییم
که سالبه کلیه ضروریه و دائمه منعکس می‌شود بعکس نقیض بحینیه مطلقه
و الا لازم سلب شیء از نفس مثلا هر گاه صادق باشد لا شیء من ج ب بالضرورة
یا بالدوام اگر صادق نباشد بعض ما لیس ب لیس بلا ج بالفعل حین هو لیس ب

خواهد بود نقیضش که کل ما لیس ب لیس ج بالدوام ما دام لیس ب و این
منعکس می‌شود بعکس نقیض بکل ج ب بالدوام ما دام ج و این منافی اصل است و نیز نقیض
انضمامش با اصل و انضمام خودش با عکس اصل مستلزم سلب شیء است از نفس عکسش
و همچنین سالبه جزئیه دائمه منعکس می‌شود بسالبه جزئیه حینیه مطلقه و الا لازم
آید صدق قضیه منافی اصل مثلا هر گاه صادق باشد بعض الحیوان لیس بانسان بالضرورة
یا بالدوام و اگر صادق نباشد بعض اللاانسان لیس بلا حیوان حین هو لا انسان صادق بالفعل
خواهد بود نقیضش که کل لا انسان لا حیوان بالدوام ما دام لا انسان و این منعکس
می‌شود بعکس نقیض بکل انسان حیوان بالدوام ما دام حیوان که منافی اصل است و همچنین [illegible]
[illegible] سالبه مشروطه و عرفیه عامه بعکس نقیض بحینیه مطلقه
و مثال [illegible] ممکنتین [illegible] سالبه جزئیه [illegible] جزئیه منعکس نمی‌شود
بسالبه جزئیه حینیه مطلقه [illegible] مثلا هر گاه صادق باشد لا شیء ج
ب بالضرورة یا بالدوام لا دائما و همچنین بعض ج لیس ب بالضرورة یا بالدوام
لا دائما یعنی بعض ج ب بالفعل البته عکس نقیضش صادق است بعض ما لیس ب
لیس ج حین هو لیس ب بالفعل لا دائما یعنی بعض ما لیس ب لیس ج اما جزء اول
ظاهر است بواسطه آنکه جزء اول اصل با مشروطه [illegible] ثابت شد که عکس نقیض عامه عامه
سالبه حینیه مطلقه است و اما جزء ثانی بواسطه آنکه فرض میکنیم بعض ج اصل دارد
و میگوییم لیس ج است بحکم جزء اول اصل و ب است بحکم جزء ثانی اصل پس
باید که لیس ج باشد بالفعل و الا ج خواهد بود دائما و هر گاه ج باشد دائما ب
نخواهد بود و حال آنکه ب هم هست بحکم جزء ثانی اصل پس و هم لیس ب
باشد [illegible] لیس ج پس صادق است که بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین
لیس ب لا دائما یعنی بعض لیس ب لیس ج بالفعل و همچنین و قیاس [illegible]

و مطلقهٔ عامه منعکس میشود بعکس نقیض مطلقهٔ عامه و الّا لازم آید صدق
نقیض مثلاً اصلاً هرگاه صادق باشد لا شیء من ج ب بالفعل یکی از این جهات نقیضش
البته صادق خواهند بود که بعض ما لیس ب لیس لا ج بالفعل و الا صادق خواهند
که کل ما لیس ب لیس ج بالدوام و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل ج ب
بالدوام و این مناقض اصل است و قضایای خمس است اما ممکنتین بنا بر مذهب قدما
منعکس میشود بممکنهٔ عامه و الّا لازم می آید صدق منافی اصل مثلاً هرگاه صادق
باشد که لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان اگر صادق نباشد عکس نقیض بعض
اللاکاتب لیس بلا انسان بالامکان العام نقیضش صادق باشد که کل لا کاتب لا
انسان بالضرورة و این منعکس بعکس نقیض بکل انسان کاتب بالضرورة و هو عکس نقیض
این قضیه منافی اصل است لیکن بنا بر مذهب شیخ عکس نقیض نیست زیرا که دلیل جاری
نیست بنا بر طریقهٔ شیخ بانعکاس ممکنتین بعکس نقیض بلکه ماده نقیض موجود
و شارح مطالع مثال را چنین آورده که هرگاه فرض کنیم انحصار کوب بالفعل
در زید صادر در فرس صادق است که لا شیء من الفرس بمرکوب زید بالامکان الخاص اما
نقیضه لیس بعض ما لیس بمرکوب زید لا فرس بالامکان العام کاذب است زیرا که کل
ما لیس بمرکوب زید بالفعل لا فرس بالضرورة صادق است و این کلام خالی از خللی
نیست زیرا که بر تقدیر انحصار مرکوبیت زید بر فرس بر بعض از افراد فرس لا
مرکوب فرس صادق است زیرا که فرس منحصر نیست در مرکوب زید بوده پس چگونه
هر لا مرکوب زید لا فرس بالضرورة صادق باشد پس بهتر آنست که چنین گفته
شود که لا شیء من الفلک متحرک بالامکان صادق است اما بعض ما لیس متحرک
بالفعل لیس بلا فلک بالامکان صادق نیست زیرا که مفروض نیست که هر فلک
متحرک است بالدوام پس هرچه بالفعل متحرک نباشد البته فلک نخواهد بود بالضرورة
ولا لازم

و لا لازم می آید که فلک متحرک نباشد قوله و اما بیان انعکاس الخاصتین فی
الجزئیة فی العکس المستوی الخ چون فهم دلیل افتراض فی الجملة دشوار است نسبت
از دلیل مثال ج ب لهذا بمثال روشن تر بیان کرده میشود مثلاً میگوئیم
هرگاه صادق باشد بعض الماشی لیس بساکن بالضرورة یا بالدوام ماشیاً لا دائماً
یعنی بعض الماشی ساکن بالفعل صادق است در عکسش که بعض الساکن لیس بماشی
بالدوام ما دام ساکنا لا دائما یعنی بعض الساکن ماشی بالفعل این طور که فرض
میکنیم آن بعض از ماشی که موضوع جزء اصل است زید است و میگوئیم
زید ساکن است بالفعل بحکم لا دوام اصل زیرا که مراد از بعض ماشی موضوع
اوست چنانکه گفتیم پس بعض الماشی ساکن بمنزلهٔ زید ساکن باشد و همچنین
ماشی بالفعل نیز هست زیرا که بنا بر طریقهٔ شیخ صدق وصف عنوان بر افراد
بالفعل است پس مراد از بعض الماشی بعض از ما صدق بالفعل ماشی خواهد بود
و ما نیز فرض کرده ایم که آن بعض ماشی زید است پس زید ما صدق بالفعل ماشی باشد
و چون ثابت شد که زید هم فرد بالفعل ساکن است و هم فرد ماشی پس صدق خواهد بود
که بعض الساکن ماشی بالفعل و این جزء ثانی عکس است بعد از این میگوئیم
که زید ما دامیکه ساکن است نیست ماشی که اگر در زمانی که متصف باشد بکونه ساکنا
بکونه ماشیاً نیز باشد هر آینه ماشی بودن و ساکن بودن هر دو در یک زمان جمع خواهد
شد پس زید صادق باشد که بعض از ماشی که از زید است در حینی که ماشی است ساکن است
و این منافی اصل ما است که بعض الماشی لیس بساکن ما دام ماشیاً زیرا که مفروض
نیست که آن بعض ماشی زید است پس در اصل چنین حکم کرده ایم زید نیست ساکن
ما دامیکه ماشی است و الحال چنین ثابت شد که زید در بعض اوقات که ماشی است
ساکن است و این دو حکم منافی یکدیگرند پس ثابت شد که زید نیست ما دامیکه ساکن است ماشی

وحق در بعضی از ساکن است پس بعض الساکن لیس بما شی بالدوام مادام ساکنا خواهد شد
و این عکس جزء اول اصل است پس ثابت شد هر دو جزو اول عکس و همچنین میگوییم در عکس
نقیض خاصتین که هر گاه صادق باشد بعض الماشی متحرک بالضرورة لا بالدوام مادام
ماشیا لا دائما یعنی بعض الماشی لیس متحرک بالفعل صادق است در عکس نقیضش
که بعض ما لیس بمتحرک لیس بلا ماشی بالفعل با منظور است که فرض میکنیم بعض ماشی را
زید و میگوییم زید ماشی است بالفعل پس اگر مراد از بعض ماشی او است صدق
موضوع بر افراد بالفعل و همچنین الیس بمتحرک نیز هست بحکم لا دوام اصل پس مراد
که بعض ما لیس بمتحرک لیس بلا ماشی بالفعل بعد از این میگوییم زید ما دام ساکن لیس متحرک است
لا ماشی او لا دوام و فی که لیس متحرک است ماشی خواهد بود کلیة بود شد که زید
او قات که ماشی است الیس بمتحرک است ولیکن مخالف اصل از این اگر در اصل حکم شد بود که
بعضی از افراد ما یعنی زید متحرک است ما دام که ماشی است پس ثابت شد که زید ما دام
که لیس متحرک است لا ماشی است از یعنی هر دو جزو اول عکس نقیض یعنی بعض ما لیس
بمتحرک لا ماشی بالدوام ما دام لیس متحرک پس ثابت شد هر دو جزو عکس نقیض
این بود عکس الطریقة قدما و طریقة متاخرین با طریقة قدما تفاوتی که دارد از که
اختلاف در کیفیت است اگر چه در احکام و یکی مثل آنست مثلا بنا بر طریقة
قدما هر قضیه که کلیه منعکس میشود در طریقة ایشان همچنین منعکس
لیکن به ایجاب اگر عکس نقیض موجبه است در طریق متاخرین سالبه است و بر
دلیل انعکاس ایشان طریق است که متقدمین میگفتند که موجبه کلیه عکس
میشود در عکس نقیض بسالبه کلیه و الا لازم می آید نقیضه مع الاصل و سلب
از نفس مثل هر گاه صادق باشد کل انسان حیوان باید که صادق باشد در عکس
نقیضش لا شیء من اللاحیوان بانسان و الا صادق خواهد بود نقیضش یعنی بعض

اللاحیوان

لاحیوان انسان و هر گاه با اصل ضم میکنیم سلب شیء از نفس لازم می آید که
انسان نیز هست منافی اصل لازم می آید همچنین همین عکس این است که منافی
لحیوان اللا انسان اما لا انسان صادق نیست بعض اللا انسان لیس بحیوان و سالبه جزئیه
کلی و خواه جزئی منعکس نمیشود مگر موجبه جزئی اما اینکه موجبه منعکس نمیشود
از برای اینکه اگر منعکس نشود لازم می آید سلب شیء از نفس و منافی اصل مثلا هر گاه صادق
بالاشیء من الحجر بانسان اگر صادق باشد بعض اللا انسان حجر صادق خواهد بود نقیضش
یعنی لاشیء من اللا انسان بحجر و این منعکس میشود بعکس مستوی بلا شیء من الحجر بلا انسان
و این لازم دارد که کل حجر انسان را و این منافی اصل و نقیضه است با اصل مستلزم
از نفس و همچنین سالبه جزئی اما اینکه منعکس میشود بموجبه کلی بواسطه اینکه
که نقیض محمول اعم باشد از موضوع پس موجبه کلی خواهد شد در عکس مثلا لا شیء
من اللا انسان بلا حیوان صادق است اما کل اللاحیوان انسان صادق نیست چون ذات شیء
طریق استخراج عکس نقیض حملیات هم بروش قدما و متاخرین پس بدانکه استخراج
عکس نقیض شرطیه متصله همین طریق است مثلا میگوییم در موجبه کلیه متصله
که کلما کان الشیء انسانا کان حیوانا منعکس میشود بکلما کان الشیء لا حیوانا کان لا انسانا
و الا لازم می آید صدق نقیضش یعنی کلما کان الشیء لا حیوانا کان لا انسانا و از این
لازم می آید صدق قد یکون اذا کان الشیء لا حیوانا کان انسانا و این را با اصل ضم میکنیم
سلب شیء از نفس لازم می آید و اگر منعکس شود با هم منافی اصل میشود و بطریقه
متاخرین میگوییم اگر صدق اصل بوده است باید صدق لیس البته کلما کان الشیء
لا حیوانا کان انسانا و این را با اصل ضم میکنیم سلب شیء از نفس لازم می آید و عکسش
منافی اصل است و موجبه جزئیه عکس ندارد از برای که صادق میباشد که قد یکون اذا
کان الشیء حیوانا کان لا انسانا الصادق بکونه اذا کان الشیء انسانا کان حیوانا و
صادق نیست قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان لا حیوانا و هم چنین

هرگاه صادق باشد لیس البتة اذا کان الشیء انسانا کان فرسا البتة صادق است قد یکون
اذا کان الشیء لا فرسا کان لا انسانا و لا صادق خواهد بود نقیضش یعنی کلما کان الشیء
لا فرسا کان لا انسانا و این منعکس میشود بعکس نقیض بکلما کان الشیء انسانا کان فرسا
و این منافی اصل است و طریق شارح میگوییم اگر هر عکس نقیض اصل مذکور
صادق نباشد قد یکون اذا کان الشیء لا فرسا کان لا انسانا و لا صادق خواهد بود نقیضش
یعنی کلما کان الشیء لا فرسا کان لا انسانا و این منعکس میشود بعکس نقیض اصل مذکور
صادق نباشد قد یکون اذا کان الشیء لا فرسا کان انسانا و این منعکس میشود بعکس
مستوی بلیس البتة اذا کان الشیء انسانا کان لا فرسا که لا نسلم است زیرا کلما کان الشیء
انسانا کان فرسا و این منافی اصل است و بهمین طریق گفته میشود در سالبه جزئیه
و نیز منعکس نمیشود در سالبه کلیه متصله در عکس نقیض سالبه کلیه زیرا که لیس البتة
اذا کان الشیء انسانا کان لا حیوانا صادق است و اما لیس البتة اذا کان الشیء حیوانا کان لا انسانا
صادق نیست و همچنین صادق نیست کلما کان الشیء حیوانا کان انسانا پس در هر دو مذهب
کلیه عکس ندارد بدانکه سبب عدول الشارح از طریقه قدما آنست که متاخرین
دلائل عکس نقیض قدما مبنی است بر آنکه سالبه معدوله مستلزم موجبه باشد
چنانکه در موجبه کلیه مثلا میگویند هرگاه صادق باشد کل ج ب اگر عکس
نقیض صادق نباشد کل لیس ب لیس ج صادق باشد نقیضش سالبه معدوله لازم می آید صدق
موجبه بعض لیس ب ج را و معلوم است ثابت میکنند سلب شیء از نفس را و حال آنکه
سالبه معدوله لازم ندارد موجبه زیرا سالبه در وقتیکه موضوع موجود نباشد
صادق است اما موجبه صادق نیست مثلا در وقتیکه زید معدوم باشد صادق است
که زید لیس بلا کاتب اما صادق نیست که زید کاتب فلهذا متاخرین طریقه دیگر
اختیار کرده اند اما از قبیل قدما جواب میتوان داد که سالبه که قدما مستلزم

موجبه که نقیضش سالبه سالبة المحمول است او اعتقاد میان موجبه سالبة المحمول و سالبه بسیطه
معدوله است سالبه سالبة المحمول لازم دارد موجبه معدوله را و همچنین ممکنه اگر قدما اثبات
عکس نقیض را در جمیع اعتبار کرده باشند که موضوع موجود باشد و شکی نیست که هرگاه
موضوع موجود باشد سالبه مذکوره لازم دارد موجبه را البتة قوله وهو مستعاف فی التعریفات غیر
محتاج نیست که در اینجا مقصود آنها هکذا زید بود یکی از لفظ قول و مؤلف
زیرا که در ذکر احدهما کافی بود در این تعریف و حاصل جواب محشی آنست که مؤلف
مرکب اگر در میان اجزائش مناسبتی باشد و قول اعم است که مرکب متناسب الاجزاء باشد یا مرکب غیر
متناسبة الاجزاء پس ذکر مؤلف بعد از قول ذکر خاص است بعد از عام و این متعارف
در تعریفات اما مخفی نماند که ذکر خاص بعد از عام در تعریفات در وقتی جایز است که مفهوم
خاص مشتمل بر عام نباشد یعنی عام جزء مفهوم خاص نباشد مثل حیوان ناطق در تعریف
انسان که ناطق اخص است از حیوان اما حیوان جزء مفهوم ناطق نیست و الا لازم آید که ناطق
تمام ماهیت انسان باشد و حال آنکه جزء انسان است و جسم نامی حساس متحرک بالاراده در تعریف
حیوان که نامی اخص است از جسم و حساس اخص است از نامی نه از جسم که جزء مفهوم نامی است
و نه نامی جزء مفهوم حساس است اما اگر خاص مشتمل باشد بر عام مثل جسم نامی حیوان
ناطق در تعریف انسان که حیوان مشتمل است بر جسم نامی که عام است پس در تعریفات
جایز نیست و مؤلف نسبت بقول یعنی مرکب خاص است که در مفهومش عام معتبر است
چنانکه ظاهر است پس خوشی در تعریف بجا نخواهد شد هر چند ذکر خاص بعد از عام قوله
فالقول یشتمل المرکبات اه بدانکه مراد از قول اعم از عقلی و لفظیست تا تعریف شامل
قیاس معقول و قیاس ملفوظ هر دو باشد چنانکه تصریح کرده اند علما و منطق بیکی بدانکه
بحث کرده اند که این تعریف بر قیاس ملفوظ صادق نیست زیرا که از قیاس ملفوظ لازم
نمی آید بلفظ نتیجه بلکه میتوان که صغری و کبری گفته شود و اصلا نتیجه بلفظ گفته نشود

چگونه

نیز پنهان نیست که قول او هست که لازم می آید از آن قول دیگر و جواب چنین گفته
شود که لازم از قیاس عقلی و لفظی هر دو معقول است یعنی معنی نتیجه باید که در قیاس
معنی لازم معنی مقدمتین باشد و ملفوظ ظاهر است و شکی نیست که معنی نتیجه همین است که لازم
معنی مقول است که بهم لفظ قیاس نیز هست زیرا که قیاس لفظی لازم است چنانکه
قیاس عقلی و قیاس عقلی خود لازم دارد نتیجه را پس اتفاق ظاهر شد و در اینجا
اینکه دلالت کرد نتیجه بر قیاس عقلی دیگر بدانکه مراد از لازم داشتن مقدمتین
قول دیگر را آنست که هر گاه تصدیق کرده شود بآنها و تسلیم کرده شود آن دو مقدمه
لازم آید از تسلیم آنها تصدیق بقول دیگر زیرا که اگر چنین تفسیر نکنند لزوم را — باشد در
بیرون میرود از تعریف قیاس آنکه مرکب باشد از مقدمات کاذبه مثل هر انسان
حجر است و هر حجر جماد است پس هر انسان جماد است اما در نفس الامر لازم ندارد و اما
ظاهر است که نتیجه آنست که از تصدیق بمقدمتین لازم می آید تصدیق به نتیجه
ظاهر قوله خرج الاستقراء والتمثیل اذ لا یلزم منهما الخ حاصل کلام مصنف
اینست که هیچیک از استقراء و تمثیل لازم ندارند قول دیگر را بلکه گاهی تخلف
میکند مطلوب از آنها مثلا از تتبع اکثر افراد شیء و یافتن حکم در هر یک از آنها
اگر چه غالب ظن بمطلوب یعنی اثبات حکم از همه افراد آن شیء حاصل
اما گاهی باشد که حاصل نشود چنانکه از یافتن فک اسفل در حالت مضغ در اکثر
افراد حیوان احتمال میشود ظن بنسبت بکل افراد بواسطه یافتن خلاف امر مذکور
در بعضی از افراد حیوان یعنی تمساح و همچنین از اشتراک دو جزء در علت حکم اگر چه در اکثر
اوقات ظن حاصل میشود که هر دو جزء با هم شریک اند در حکم اما گاهی باشد که ظن حاصل
نشود زیرا که ممکن است که علت حقیقی در احدهما یافت نشود و در دیگری
یافت شود قوله یرجع الی قیاسین آه مثلا چنین گفته میشود که اساقل

وبه مسائل پس نتیجه مفید هست که مساوی مساوی ج است...
میگوییم الف مساوی ج پس نتیجه مفید هست که الف مساوی ج است پس قیاس...
نتیجه او داخل در قیاس است زیرا که بما یستلزم... مقدمات...
نیست خصوصا بنتیجه دوم قیاس نیست بلکه مساوی ج است بواسطه آنکه
ناچیز نشود که هر مساوی الشیء مساوی است نتیجه مفید هست و همچنین هر جا که مقدمه
خارجه صادق باشد نتیجه مفید هست و هر جا که کاذب باشد نتیجه مفید نیست مثل آنکه
نصف لب بصفت ج نتیجه مفید هست که نصف ج زیرا که نصف نصف شیء نصف
آن شیء نیست بلکه ربع آن شیء است مثلا بصف دو است و دو نصف چهار است
و حال آنکه یک ربع چهار است نه نصف چهار اگر کوئی که شما تقدیر کردید که هر جا
مقدمه خارجه صادق باشد نتیجه حق خواهد بود پس چون نیست که مقدمه موقوف
موقوف بر شیء موقوف است بر آن شیء حق است و حال آنکه نتیجه قیاس الطلاق موقوف علی
النکاح والنکاح موقوف علی رضا الطرفین حق نیست زیرا که طلاق موقوف نیست
بر رضا طرفین و جواب گفته میشود که نتیجه این قیاس حق است بواسطه آنکه معتبر است
که طلاق موقوف است بر رضا طرفین که نکاح موقوف است بر آن نه اینکه موقوف است بر رضا طرفین در
وقت طلاق و شکی نیست که تا اول رضا طرفین در نکاح نباشد بعد از آن نکاح
منعقد نشود طلاق متحقق نمیشود اشد مثلا و قیاسکه بگویند نشستن در خانه موقوف است
بر وجود خانه و وجود خانه موقوف است بر وجود بنا پس وجود خانه موقوف است بر وجود بنا این معنی ندارد
که در حین نشستن در خانه بنا می باید بلکه این معنی دارد که اولا بنا خانه نشاده در خانه
نشستن متحقق نمیشود اما بعد ساختن خانه نشستن بغیر بنا می باید هر چند بنا منهدم باشد
و همچنین حاصل است که تا اول رضا طرفین در نکاح نبود طلاق در صورت نمی بندد و اگر چه
در حین طلاق رضا طرفین لازم نیست قوله والا فاقترانی اگر کسی گوید که بنابرین

داخل در قیاس استثنائی باشد زیرا که نتیجه اش که کل ج ب باشد عین مقدمه است
انکه اقترانی آمده هیئة شکل اول نه استثنائی زیرا که استثنائی مشتمل بر کلمه استثنا
و مرکب از متصله یا منفصله و قیاس مذکور چنین نیست جواب گفته میشود
که امثال این مؤلفات از اصل قیاس بیرون است و داخل مجهول از افراد قیاس نیست مؤلفها
زیرا که قیاس آنست که نتیجه اش لازم آید از علم بمقدمتین یعنی بعد از تسلیم
بمقدمتین حاصل شود نه پیش بر نتیجه پیشتر از علم بمجموع مقدمتین حاصل
میشود کسی را میرسد که بگوید که اگرچه از این قرار با امثال قول مذکور
نقض وارد نمی آید اما مثل ان هذا انسان و لاشیء من الانسان بانسان وارد میاید
زیرا که نتیجه اش یعنی زید لیس بانسان هیئة و مادة نه مذکور است فیها و گرهای
و هیئة نتیجه یا نقیض نتیجه گفته شود نیز وارد می آید گو جواب از این میشود
گفت بطریق که منضم نحو از تحقیق اول نیز باشد با نحو که تراهار نتیجه بهیئة و ماده
در هیچ باب نیست که متغایر باشد مادة یا هیئة نتیجه یا نتیجه یا بمعنی کماده و هیئة
نتیجه بود فیها حکم بالفعل نداشته باشد زیرا که اگر حکم بالفعل داشته باشد خواه
عین نتیجه یا نحو او نقیض نتیجه از قیاس بیرون است اما بنا بر اول بواسطه ظاهر شد
بیشتر در جواب قیاس اول و اما بنا بر ثانی از برا انکه موقوف است علم به نتیجه بر علم
بمقدمات و هرگاه نقیض نتیجه بعینه مذکور باشد در قیاس لازم نمی اید و اثر قیاس
علم به نتیجه زیرا که با وجود علم به نقیض نتیجه محالست علم به نتیجه پس امثال قیاس اول
و ثانی هر دو بیرون از اصل قیاس زیرا که در یکجا نتیجه بعینه مذکور است و در دیگری
نقیض نتیجه بعینه مذکور است بخلاف قیاس استثنائی که نتیجه اگرچه بمادته و هیئته
مذکور است اما حکم بالفعل ندارد زیرا که اجزاء شرطیه قضیه بالقوه اند نه بالفعل
پوشیده نیست که فهم نتیجه مذکور شد از عبارة بمادته و هیئته اگرچه بعید است اما ظاهر است

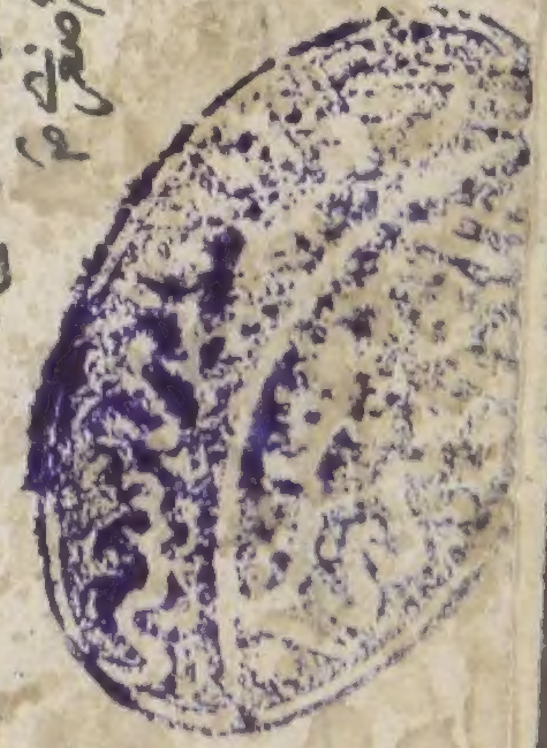
خلاف معنی فهم است بواسطه انکه ظاهر از نتیجه و نقیض نتیجه نقیض نتیجه باشد
بعینه لکن چون در اصل قیاس معتبر است مغایرت مقدمات با نتیجه و نقیض نتیجه چنانکه
ذکر کرده شده میشود یافت که مراد از این عبارت تمام و هیئه آنست که مذکور نمیشود و اگرچه در بیته و عبارته
و فرق چنین گفته شود که اگر نتیجه مدخول حرف استثنا باشد استثنا نیست و الا
اقترانی ظاهر میشود فرق بی تکلف قوله لکون الموضوع فی الغالب این در موجبه
ظاهر است بواسطه انکه اعم موضوع محمول جزئی اگرچه میشود اما موضوع موجبه کلی
مطالب میشود بلکه در اکثر اخص موضوعات اگرچه مساوی موضوع میشود پس
قول مخفی که در غالب اخص موضوعات بمعنی نبود که مطلوب غالبا کلی است
پس موضوع در غالب اخص باشد محمول مثلا در شکل اول که مطلوب کلی حاصل
البته باید که مقدمتین کلی باشند لیکن موضوع آنجا مقدمه که موضوع مطلوب است اولی
و دانسته که اعم موضوع قضیه کلیه نمیشود باشد تامل قوله فی اشرف المقدمتین
و جهة اشرفیه صغری بر کبری اینست که صغری مشتمل بر موضوع صغری اشرف است از کبری
بواسطه انکه موضوع مطلوب است و موضوع اشرف از محمول است زیرا که محمول از
موضوع ثابت میکنند پس مقصود اصل موضوع است محمول فرع است بگوید انکه
معرفة اشکال اربعه از این دو بحث حاصل میشود اوسط اگر محمول یافت در صغری و
وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار حمل بر دو بود وضع ثالث و سیم عکس
نخستین اول طبع اشکال اربعه و شرایط بحسب کم و کیف این بیت میگوید
مبین منکب و لحین کب ثانی و مغ کل بی سیم در چهارم مین کغ یا خین کل این شرطها ان
مغ اشاره است بموجبه صغری و کب بکلیه کبری و خین مقدمتین به ایجاب و سلب و کل باختلاف
بین بکلیه احدی المقدمتین و مبین با ایجاب مقدمتین و کغ بکلیه صغری
چون مصنف مذهب شیخ را اختیار کرده است انا چار است از فعلیه در صغری تا حکم از صغری

تعکس کنند اما بنا بر طریقه متاخرین اشتراط فعلیت نیست زیرا که بنا بر مذهب او ذکر حکم با فراد یا بالفعل تنها میشود بلکه بر افراد ممکنه میشود اعم از انکه باشد یا نه از اوسط حکم تعدی کند بر اصغر خواه صغری فعلیه باشد خواه ممکنه **قوله** انتاج
هذا الشکل المخصوص بما ذکر به منطقیین حیث که شما اشکال اولی را بدیهی
الانتاج عیدا میدهد نتیجه نیست زیرا که متضمن دور است بواسطه انکه تا ذکر حکم
بر جمیع افراد اوسط نشود متعدی نمیشود حکم با صغر وقتی حکم بر جمیع افراد او
میتوان کرد که حکم بر اصغر کرده شود زیرا که اصغر فردیست از افراد اوسط پس هم بر اصغر
موقوفست بر حکم بر جمیع افراد اوسط و حکم بر افراد اوسط موقوفست بر حکم بر اصغر
و این دور صریح است و جوابش چنین گفته شده که حکم بر جمیع افراد اوسط اجمالا
بدون ملاحظه هر فرد بخصوص ممکن است بر حکم بر اصغر الکیما لا بد و وصف
او معلوم کرده میشود بر جمیع افراده باعتبار نسبتی که اوسط با کبری دارد مثل العالم
ملاحظه نسبت وصف متغیر بحادث حکم میکند که هر متغیر حادث است بی انکه او لا حکم
کند بر حادث بودن فرد از افراد متغیر زیرا که مجرد ملاحظه از علم بعلیت و هر متغیر
حاصل میشود **قوله** و منها فی الضروب الاربع کلها مثلا کل ج ب و لا شیء من
آ ب نتیجه میدهد که لا شیء من ج آ و الا نقیضش که بعض ج آ باشد خود
بود و اینرا با کبری ضم میکنیم و میگوئیم بعض ج آ و لا شیء من آ ب نتیجه
میدهد که بعض ج لیس ب و این منافی صغری است که کل ج ب و همین قیاس
است در دیگر **قوله** و الثالث ان ینعکس الکبری الی الصغری فیصیر شکلا رابعا
مثلا میگوئیم لا شیء من ج ب و کل آ ب نتیجه میدهد که لا شیء من ج آ
بواسطه انکه منعکس میسازیم صغری را بلا شیء من ب ج و ضم میکنیم با کبری عکس
و منطبق گردد ... صغری عکس صغری را کبری میسازیم تا برگردد بشکل

اوّل

اوّل انکاه میگوئیم کل آ ب و لا شیء من ب ج نتیجه میدهد که لا شیء من آ ج و این را منعکس
میسازیم بلا شیء من ج آ که نتیجه مطلوبست **قوله** ...ما بعکس الکبری ثم ... ...
مثلا میگوئیم کل ب ج و کل آ ب نتیجه میدهد که بعض ج آ بواسطه انکه کبری را منعکس
میسازیم بعض آ ج و صغری را کبری میسازیم چنین میگوئیم که بعض آ ب و کل ب ج
نتیجه میدهد که بعض آ ج و این را منعکس میسازیم بعض ج آ که مطلوب ما است
قوله لو انعکس لفظا و جب علی الجزئیة لکان اولی ... بواسطه انکه بنا بر ... موجبه
ظاهر چنین فهمیده میشود که هر ضرب جزئیة نتیجه میدهد نتیجه جزئیة موجبه است او اگر سلب باشد
و اگر از نتیجه سالبه جزئیة اوست این معنی مطلوبست چنانکه شیخ بنا کرده بخلاف ... قیاسکه لفظ سلب هم
موجبه معلول باشد که در ... مغنی عبارت چنین میشود که این ضرب نتیجه میدهد
موجبه جزئیة را اگر ... سالبه ... الا سالبه نتیجه میدهد اعم از انکه کلی باشد نتیجه سالبه
و جز ظاهر که مراد مصنف از جزئیة موجبه موجبه جزئیة ... ...
قوله لینتج ما ینعکس الی ما ینافی النقیض الاخری مثلا میگوئیم کل آ ج و کل آ ب نتیجه
که بعض ب آ و الا صادق نقیضش یعنی لا شیء من ب آ و این را ضم میکنیم
و میگوئیم کل آ ج و لا شیء من ب آ نتیجه میدهد که لا شیء من ج ب و این را منعکس میسازیم
بلا شیء من ب ج که منافی کبری است و همچنین که بافی ضروب که خلاف ... قوله
که صغری ... سالبه ... ... و عکس نتیجه ... ... نتیجه ...
ان حاصل میشود موجبه جزئیة ... ... منافی ... ...
ضرب ... منافات ... مثلا بعض ج لیس ب و کل آ ج نتیجه میدهد بعض
لیس آ و کل آ ب نقیض نتیجه ما کل آ ج که ... نتیجه میدهد که کل آ ب
بعض ب ج و این منافات با بعض ج لیس ب که صغری ... ...
ج که کبری است **قوله** و هذا الاخیر لازم للاولین فی هذا الشکل ...

کلی نبود صغری با عکس کبری است و مراد از اولین عین حیثیت نبود صغری بیست و بجای مقدمتین
یکی از دو شرط شکل رابع او انحصار مقدمتین با کلیه احد مقدمتین شرط دیگر این شکل
پس میگوید که بطلب صغری و قابل انعکاس نبودن کبری متحقق میشود در این شکل المشتمل کلی جا
و صغری آن با کبری آن قضیه خواهد بود منعکس میشود کلیه که سالبه کلی او اما متحقق
خواهد بود فیه بلکه این دو شرط تامل قوله الشارح فان انعکس السلب الجزئی اه
بدانکه حصه ضرب اول شکل همیشه نتیجه میدهد هما سه ضرب باقی نیز نتیجه میدهد
که سالبه نهما خاصتین باشد برای که دلیل خلف در این سه ضرب جاری نیست و هو دلیل که جای
بیست و دلیل که بجایست طریقه که در شکل اول است بعکس ترتیب بعد از آن منعکس
کرده باشد نتیجه چنانکه در ضرب هشتم شکل ثانی و بعد از آن منعکس ساختن نتیجه چنانکه
در ضرب ششم شکل ثالث بعد از آن عکس کردن نتیجه چنانکه در ضرب هشتم و نتیجه اینها
جزئی است و سالبه جزئی منعکس نمیشود مگر سالبه جزئی خاصتین و هذا
در این سه ضرب همه خاصتین اما منعکس شد سالبه جزئیه تامل قوله
نتیجه بحسب کم و کیف وجهه بدانکه هرگاه یکی از مقدمتین جزئی باشد البته نتیجه
جزئی است و اگر یکی از مقدمتین سالبه باشد البته نتیجه موجبه او در هر جا که نتیجه بدهد
مقدمتین یعنی شکل اول که ثالث و رابع و اگر مقدمتین هر دو کلی باشند پس در شکل اول
شکل ثانی نتیجه کلی است بخلاف شکل ثالث که نتیجه کلی نمیدهد و در رابع که نتیجه کلی
میدهد چنانکه در ضرب ثالث این شکل که جزئی چنانکه در ضرب دیگر این شکل که هر دو
کلی باشد دیگر بدانکه هر جا شکل اول که کبری غیر عامتین فعلیا باشد نتیجه مثل کبری
ها درجه و اگر کبری یکی از این حمیا قضیه باشد نتیجه مثل صغری اگر ضروره شد در صغری
باشد و کبری باشد را حذف میکنند و دوام را اعتبار میکنند
صغری ضرورتیه باشد و کبری عرفیه عامه نتیجه میدهد دائمه است اگر کبری مشروطه عامه



بنج

گفتم صنما پای تا سر نمکی   گفتا ز چه تو نمک [illegible]

گفتم که اجازه لبانت بمکم   گفتا که مرخصی ولکن کمکی

گفتم که دل و دین به نگارت کردم

هر چیز که داشتم نثارت کردم

گفتا که تو کیستی [illegible]

آن من بیوم که بیقرارت کردم



